

کتاب تحفه الغریب

۸۱

۲۵۷۹

بسم الله الرحمن الرحيم

در جهان همه سراسر غم دلم از دل گرفت و از

كتاب تحفة الغرايب في النبجات والخواص العجيب



٤٥٧٩

قد وقف هذه المصحف سلطاناً عظيماً
ملك الحرمين الشريفين
الملك الناصر محمد بن قلاوون
المعظم بالله



این کتابست که اورا حنفه الغراب خواند
فی السرح والخواص والعیای جمع کرده محمد
ابن ایوب المحاسب الطبری است بزبان
نارسی ساری امخته از تهر خراة خذاوند
خوش که یکانه زمانه و فرید عصر و جسته
رونگارست و ستوده دهر است و دانا
و عالم است در هریابی و هو مولانا الامیر
الاجل السید الموید المظفر المنصور عماد
الدوله حسام الملك صاحب الجیش ابو
منصور فرامرز بن مرد اوین و مرد شاه
مولی امیر المؤمنین ادا م الله علاه تا بساد

این داش مام اندر جهان که این دانستی
است بخار آید و فایده دهنده از بهرانک
اندر وی بسا رعایاهاست و شکفتهها
گوناگون است خاصه اندر خاصه حسن
جیرها عینها مفرد و مرکب و صاعها
و بانرها حایک و لطف و بخار آید و شادی
فرزنده و حلها و جارهائی دزدیدها
نجا آرند و دزدان بشناسد و چهرها بشود
بداند و آشکارا کند و حلها سازند
برگرفتن صیدها بری و بحری و جستن
فایدها از خوردن شرابها و شکستن خمارها
و بردن آیشها از جامها و مرشها و نمودن
نیرنگها لطف چایک و فروختن اشها
سوزند هر چه بخار آید بزرگان و مهتران
زمانه را بردانستن آنکی جوز کنند یا چگونه

کردن حیا صحرانه ملوک روی زمین را
بس این کتاب را اندرین داستان درنگها
و هر دری پیدا کردیم که چه معنی است
تا زود بر توان مقصود رسید و فایده هر
یک تا زود تر حاصل آید و اندر ابتدا کتاب
فهرست هر یکی پیدا کردیم و از این در تعالی
توفیق خواستیم در تمام کردنش و بمجلس
خداوند رسانیدن و شاد گشتن آریند
یدنش که او توانا است که توفیق دهد آن
علی ما شاء قدیر فهرست کتاب تحفة
الغرایب باب نخستین ماحتر جیرها جیرها
باب دوم در خاصیت حله جانور و علاج
و علتشان باب سوم در خاصیت جیرها که
از بسا ویدن خیزد باب چهارم در خاصیت
جیرها که از اوها خیزد باب پنجم در خاصیت

۲
آن چیزها که از دیدارها خیزد باب ششم
در خاصیت آن چیزها که از دیدها خیزد
باب هفتم در خاصیت آن چیزها که از مزیدن
خیزد باب هشتم در خاصیت آن چیزها که از زوهمها
خیزد باب نهم اندر آمیختن مدادها و بنشتها
ظریف نمودن باب دهم در پاک کردن رنگها
و آرایشها از جامها و فرشها بیرون آمدن باب
یازدهم در جملتها که دزدانرا شناسند و دزدانها
بازارند باب دوازدهم در نمودن بازوها
و نیزنگها شکفت و لطیف باب سیزدهم در چاره
گرفتن جانور از دری و بحری باب چهاردهم در
حلقها که معرمان و پری دارانرا نگارند باب
پانزدهم در سنگها شکستن و آهنها و برسن بریدن
باب شانزدهم در آفر و ختن آتشها لطیف و جیرها
که با آتش سوزند باب هفدهم در جتن فایدها

انز خوردن شرابها و می نزد گیها **باب هزدهم**
در جستن آسان انز خاها و می نزد گیها **باب نوزدهم**
درد و سبها نوزدن و مهرها اندرد لها افکندن
باب بیستم در نگارها جماع و مباشره و جستن قوتها
باب بیستیکم در انستن حامله و دوشیزه و خاها
شان **باب بیست دوم** در بانیها چابک
در مجلسها بحالها **باب بیست سوم** در ختن
ظلمها چابک و ظریف **باب بیست چهارم**
در پزدا کردن عجایبها که در دنیا است **باب بیست**
پنجم در پزدا کردن عجایبها که در دراهات
باب بیست ششم در پزدا کردن عجایبها که در رودها
است **باب بیست هفتم** در پزدا کردن عجایبها
که در صحرا است **باب بیست هشتم** در پزدا
کردن عجایبها که در کوهها است **باب بیست نهم**
در پزدا کردن عجایبها که در شهرها است

۹
باب بیست سیام در پزدا کردن اصول خانه
کتاب و نمودن جتها **باب نختن** در باطن
خاصه جرها جرها بدان که از هر چیزی
گی حذا و ند سبحانه و تعالی آفریده است بر زمین
از همه جانوران را نیلوتر آفریده است و قدر
آفرینش اندر ایشان بیشتر پیدا کرده است
و از همه جانوران را شریف تر و بزرگوارتر
است از همه آنکی دانش و خردم را ایشان بر داده
است تا همه چیزها اندر باشند و بدانند و
نگار دارند خاصه خاصه هر دو چیز را
دیدن تا سوم از ایشان برخیزد چون سیاه
گلو کرد باوی بیامیزد شنکرف از وی برخیزد
و چون ساز و بازاج بیامیزد جبری سیاه از وی
پیدا آید و چون اهل بازینج یار کنند تا شیری
از او حاصل آید از هر طلی نوره و چون خاصه

گوگرد که از وی آتش برافزورسد و چون خاصه
سیماب که در بطی کنند براهن و مانند این بسیار
است که بر مردم پوشده است بوند اند مکرر بکار
و دانا آن که بشیرن بیافته و دانسته اند و زان
معنی چندانت دانش ما بود خاصیت چند
مفرد و مرکب پیدا کردیم آن قدر که کفایت
بود سوداوندگان را که اهل این صاعقت باشند
و بدانند هر خاصیه چیزی پجیری دگر که
هست ارشش بر وزنست خاصیه چیزی
بود که بر چیزی دگر که بایند تا از وی فعلی
دگر حاصل آید چون پاره فی که بر پاره دگر
بایند آتش از وی بیرون جهد و چون سنگی
براهن زنند آتش بیرون جهد با خون خورده
زعفران یا بودی نیل بایند رنگی سبزه روی
پیدا شود و مانند این بسیار است که اگر همه

۵
پاد کنیم دراز شود و دوم خاصیه اوار
جبری بود که نخری رسد فعلی و تعمیری و اثری
دگر حاصل آید از آن جبر خون را و از هر دور
و سرود و دف و طبل و سرنای که مردم چون
ان شوند یا حانوزان دگر تعمیری و نشاطی و اثر
فعلی از ایشان پیدا شود و اگر آن اواز عناق
و هوله باشد تویی و بی عظیم از ایشان بدید
آید و سوم خاصیه دینار جبرهاست چون
حشم حصی که بر جبری افتد از آن حصی
حری یا کراهیتی بدور رسد چون دیدن مشق
که بر عاشق افتد مد هوش و خیره شود تا آن
حدی تبه گردد یا دینار ماری چون ناگاه چشم
مردم بروی افتد تری و هولی سمناک در
دل او بدید و مانند این بسیار است
و چهارم خاصیه بویهاست که چون بخیزی

دگر رسد در آن خیز تیر کند جو کباب که
بر غن حامله رسد گوشت بپزد تا آن حد که
هر دو تبه شوند یا چون مشک و کافور پی
بر دم رسد قوی اند روی بدید آید و ماند
این بسیار است و خاصیت پنجم است از خوردن
و مزیدن حرها دگر حن چیز که اروی هم
نفع باشد و هم ضرر چون خوردن سقویا له
شکر براند یا چون چیزی دگر که شکر باز بندد
و مانند این و ششم آنکه مرد مرا تبحر است
افتاده باشد باز مودن و می کانی که از او دور
باشد چنانکه چون کسی را چشم میزد گویند
گویند چیزی تو خواهد دیدن و مانند این
پیش ما از شش نوع آنجی یافته ایم و تحریر کرده
در کتبها حکما مقدم و متاخر جمله را یاد کردم
هر چند که عاقلان مراد لیلی چند کفایت

۶
است از مهر آنک هر فعلی و تاثیر که از مهر
جانوری پیدا شود مفرد از هر خاصیه گوهر
او باشد چون خاصیت مردم که در وقت
شادی بخندد و وقت اندوه و درد بگرید
و این دگر جانوران را نباشد و چون خاصیت
فعل پیل که هر چه بگویند بدانند کی چه
گویند و اجابت و فرمان کند و چون خاصیت
طوطی که هر چه بگوی باز گوید و چون خاصیت
سگ که با شناسا مهر بانی نماید و با غریبان بغرد
و گنه نماید و چون خاصیت کبک که با غریبان
مهر بانی فزون تر نماید آنرا که با اشیایان
و بدین جمله هر جانوری را که هست مفرد
خاصیتی دیگر گونه بر است و غرض اندرین
آنست که معلوم شود هیچ اجناسی نیست که او را
خاصیتی مفرد نیست پس چنانکه کفایت بود

ما یاد کنیم بعد از انشاء الله تعالی باب دوم
دوم در خاصیت جانوران و علاج و علشان
بدانکه که ایند تعالی مردم را سه روح داده
است از ان یکی روح نفسانی است و دوم
روح حیوانی است و سوم روح طبیعی و دیگر
جانوران را دو روح داده است یکی روح
حیوانی و دوم طبیعی و نبات و اشجار و معادن
را یکی روح است روح طبیعی اما روح نفسانی
مردمان قوت است که اندر دماغ مردم
است که اندر وی حس خیزد و دانش و کمال روی
و عقل خیزد و این دیگر جانوران را نباشد
و روح حیوانی آن قوت است که در دل مردم
است که از وقت و حرکت خیزد و سکون مردم
خیزد و این روح همه جانوران را باشد
بعضی را در دل و بعضی را در سرش بود

۷
و این روح پرستند و خادم آن روح نفسانی
است و روح طبیعی آن قوه است که اندر جگر
مردم است که قوه و زندگی و ماندگی و پرورش
تن از وی خیزد و این روح همه جانوران را
در حرکات است یا در سرشت تن و نبات
و اشجار و معادن را در پنج و سرشت
و این روح طبیعی خادم و پرستند آن
هر دو روح دیگر است معنی نفسانی و
حیوانی و این هر سه روح را چهار پرستند
دیگر است یکی صفاست که ایشان را گرمی
و خشکی دهند است و دوم سودا است
که سردی و خشکی دهند است و سیم
خون است که گرمی و تری دهند است
و چهار مر بلغم است که سردی و تری دهند
است و همچنین این هر چهار پرستند و طبایع

یکدیگر اند و یاری دهند و اند خون باری
کنند صفاست بگری دادن تا با حشکی
گری دهند بود و صفرایاری کنند سودا
بخشکی دادن تا بگری حشکی دهند بود
و سودایاری کنند بلغم است بگری
دادن تا با تری سردی دهند بود و بلغم
باری کنند خون است بتری دادن
تا با گرمی تری دهند بود و حوض چهار
پوستند راست و بر اندازند دگر باشد
بقوه جانور از مردم را تن درستی و پاداری
باشد و چون فزونی و کمی گیرند نقصان
بیماری و تباهی نماید اما خاصیت تولدات
آفرینش جانور از روی و بحری از سروده
و پرند و جنبه همچین بر سه کونست یا
زاینده کان اند یا حاه کنندگان اند یا خیزند

۸
اند ازین و آن هر چه از ایشان گوشها
دارند دراز و کشید چون گوشها مردم
ود و دام و بعضی از پرندگان چون بوم
و شب پاره و حیواناتی چون اسب و گاو و
ایشان زاینده کان اند و آثار که گوشها
پهن و مایلند دارند چون مرغ و مار و ماهی
و کشف و چغندر و گرباسه و مانند ایشان جمله
خایه کنندگان اند و آنان که ایشان نه گوش
دارند و نه زنگان خیزند کان اند ازین و آن
چون گریمر و پیر و مگر در با قلی و گیلک
از خاک و خراطین و قمل و در و در آب و پشه
در جاه و سردابه و جای مناک و مانند این
و همچین هر جانوری که چشم دارند است
هم بر سه درویند گروهی آنند که بر زمین
و شب بینند یا آن انک بشینند و بر زمین چون بوم

و شب پاره و مانند این و سوم آنان اند که هم
شب بنند و هم روز جزو مرغ آبی و بط و مانند
این و هم غذای جانوران حله بر سه روست
یا گوشت یا گیاه یا دانه و جانوران بعضی گوشت
خورند چون شیر و پلنگ و کُرک و یاز و شاهین
و خوک و باشق و مانند این و بعضی گیاه خورند
چون گاو و گوسفند و بز و اهو و گوز و مانند
این و بعضی دانه خورند چون گنجشک و کبوتر
و تیه و اودراج و قاخته و قندرو و طاوس و مانند
این و آنکی هم گیاه خورند و هم دانه و هم گوشت
مردم است که هر سه گونه او خورد و زهرانت
که مردم علنها و بیماریها ساراقتد گوناگون که
ایشان سارخوار و همه گونه خورند و هر
جانوری که او غذا کم خورد و یک گونه خورد
و بسیار خورد علت و بیماریش کمتر بود و بسیار

تر خورد جزو طایفه گوند هزار ساله نرید و بگونه
است و او دیر بد و خورد و مادام گرسنه بود
چون سیر شود خفنه و آرامیده شود پس تن
دوستی و دراز عمری وی از بهر آن است اما
آنک جزو حاستند که مار هزار سال نرید کی هر
سال یکپوست بیفکند و یکنقطه زهاده اند قفا
برو مانند تانگی خانک اگر اند روی نقطه یابی
یک ساله بود و اگر ده یا بی ده ساله بود و این
علامت همچین گونه سر را باند که هر سال سر
سفکند و یکی زهات برارد و ساخی دیگر برارد
زهات بود و بقراط اندر کتاب خوشگفت بسیار
حقن و کم خوردن و طبع مجب داشتن تن درت
دارد و عمر دراز گردد و شادی بیفزاید
و بسیار خوردن و کم حقن و طبع خشک
داشتن علامت کوتاهی عمر و بیماری و خرم

بوفز دل باشد و همچنین بقراط گوید خون در تن
مردم چون بنده است خداوند گشته و صفرا
در تن چون سگی در تنده و سودا در تن است
همی کالابرند است و بلغم عروانی است دست
پاء برند چون خون اندر تن مردم فزونی گیرد
دوایش بر فزونی کند یا فرو نشاندن چون
صفرا بجوشد و دوایش فرو نشاندن است و
چون سودا بر اشفتگی نهد و افروا و ردن است
و چون بلغم فرو ریزد و دوایش بر آوردن است
و مردم چون بر صحت و تن درستی باشد
مزاج او آسان تر است بنگاه داشتن طبیعت
فزونی گیرد از آنکی چون بیمار شد و چون طبیعت
بسیف و دیانقصان گرفت دوا بر وی دشوارتر
از هر آنکی شناختن علت و مزاج او برخلاف
است چه هوا و چه غذا ان مزاج را ابتاء کند

۱۰
سبب خاصیت بیماریها شان و دواء معالجهها
شان بسیار باشد و همچنین هو جاناوری که
در حکم و تدبیر مردم باشد سماری و علشان
سار باشد پس علاج و دواء مردم راست که خون
طبیعت گرمی و خشکی فزونی گیرد هوا و غذا و شراب
و طلی و ضداد و معجون و حب سرد و تر باید و چون
علت سردی و تری باشد آنها که کفیم ^{انچه} جنگه
بکار باید از گرمی و خشکی باید چون سردی و خشکی
بود احکام کتسم از گرمی و تری باید و اگر از گرمی
و تری باشد آنچه کتسم باید و همه معالجه است
و هر جانوری که او در حکم مردم نباشد
تدبیر ایشان ندارد راز سماری و علت
خویش بشناسد چنانکه شیر چون سار شود طلب
گسی کند و خورده به شود سگ چون سار شود
ترك درخت نیل تر خورده به شود و قی برارد و جیرها

سياه افندي بيرون بايد حركت خون را بشود طلب
خون چنانكند خرنك آن خورد هفت شود لوزن
خون را بشود طلب ما را فني كند خورد به شود و
اگر فني ما بد بر كند خون خورد به شود به خون
بما را بشود سلك بخورد و خورد به شود استخوان
بما را بشود ريك بلوه خورد به شود كوي خون را بشود
كيز خورد خورد به شود خرس خون را بشود مورچه
خورد به شود گرك خون را بشود حاك خورد
به شود يون خون را بشود خون خورد به شود
پلنگ خون را بشود طلب موش كند و خورد به
شود بز خون را بشود ريك سپر غم خورد با سوز
خورد به شود كوسيد خون را بشود فسيل خورد
به شود خرگوش خون را بشود ريك ني خورد به
شود اسب خون را بشود حايه مرغ خورد به شود
لواش خون را بشود پياز شتي خورد به شود كلاغ

11
خون ما را بشود جو خورد به شود زغن خون
بما را بشود پر خويشتن خورد به شود مرغ است
كه او را بروي او رس خورد جو نما را بشود
ماهي خورد خوس شود شاهن جو نما را
شود در اسج خورد به شود بار خون را
شود و تيركي اندر چشم وي بديد آيد هر
مردم طلب كند و خورد به شود و چشم
اندر و سايد حشمت روشن شود و از ان
علت برهد ملخ جو نما را بشود يتوع خورد به
شود هدهد جو نما را بشود كزدم كوه خورد
به شود گبوتر خانكي جو نما را بشود اطراف
ني خورد به شود گبوتر دشتي جو نما را بشود
ملخ شور خورد به شود گربه جو نما را بشود
گياه خورد به شود گربه بچين هرگز نكند
اشتر بروم هرگز نكند هراشتر كه برو

بناید در وقت بزمه جوئے خنکرا از نیک برارند
واندر فرات افکنند یا در آبی دیگر در وقت
بمیرد و این تمامت درین معنی والله اعلم
باب ————— سوم در خاصیت آن چیزها که
از پادشاهان خیر **دیده** اند که خاصه سنگ تنطیس
است که چون آهن را بسند و او را فراز از آه
نخوشن کشد و جوئے سیر اند روی مالند از آهن
کشیدن باز ماند بزرگ بشوند باز بصلاح آید
و آهن نخوشن کشد و جوئے نیت اندر مالند
آهن از خوشن دور کنند مقدار کشیدن و چون
جوئے بزرگ یا بزرگ بشوند بصلاح باز آید و آهن
بکشند و دیگر سنگی دیگر است که او را بزرگ
خوانند جوئے فرا سیم دارند سیم نخوشن
کشند و دیگر سنگی هست که او را حجر الموم خوانند
جوئے مردم او را با خوشن دارند و ایشان

نیکه البته **دیگر** سنگی هست که او را حجر الذهب
خوانند جوئے فراز دارند زرد را نخوشن کشند
دیگر سنگی هست که او را حجر الشعر گویند
چون فراموش دارند موی را نخوشن کشند
و سردارد **دیگر** سنگی هست که او را آهن
نهند ساری اش از و نهند **دیگر**
سنگی هست که او را حجر المطر خوانند که اگر در پائ
از وی بر هم ساینند و جا که بود در وقت
اندر آن جایگاه باران و سیل عظیم خیزد
و باران و آن سنگ بترکستای و نواحی حوض
بسیار بایند و بکرمان نیز بسیار باشد
و آن سخت معروفست و هر کسی که بدان
نواحی خورچ و کرمان کدر کند چون
بدان تقویت رسد که آن سنگ باشد
و خواهند که بگردانند در ماء و سم

ستوران بندند تا چون بران سنك آيند سنك
 بر سنك نسايد اگر بايند باراني عظم خيزد
 حناك مردم و چهار پايان همه ته شوند از ان
 سيلها كه برخيزد دنگر سنكي است اندر بواحي
 مصر كه چون آنرا در دست كند قى بران كس
 افتد و هر چه در سگم او بود بيرون آيد
 تا آن حد كه اگر در برابر ديم هلاك مردم
 بود **ديگر** سنكي هست هم بواحي مصر كه او را
 بجنباي آواز لك لك از و هي آيد و چون بشنكي
 سنكي از و بيرون آيد فاختم گون همچون آن كه
 بر مصرع شدند صرا ببرد **ديگر** سنكي هست
 هم بمصر كه خون او را در سگم افكند چنينده
 شود **ديگر** سنكي هست كه خون او را بر سر تنوري
 نهد هر ماني كه اندران تنور بندند در تنور
دنگر سنكي بخد مصر كه هر كه آن بپشت بندد

هر چند نخواهد جماع تواند كردن و خون
 بكشاند نتواند كردن **دنگر** بستد هم از حور
 سنك است كه خون او را بر مصرع بندند صرا
 بنشاند و چون بر پايه منقرس بندند در دوش
 بنشاند **ديگر** بلور هم از جنس سنك است
 كه خون پاي از وي بر سر بندند در خواب
 چهره ها پرسند و پير ناك بينند **ديگر**
 سنكي ميشب هم از جنس سنك است خون ايل را
 بالن مهند ترس از دل ببرد **ديگر** سنكي
 است كه او را جمر الجنين خوانند اگر بزني حامله
 نايند كودك نيفتد و اگر در سگم افكند
 در وقت بجوشد و اگر در سگم افكند
 در وقت تنور سرد شود **ديگر** سنكي است
 كه انرا سنك برقان خوانند خون كسي را
 برقان بود ان سنك بر حوستن بندد آن نري

برقان از وی برود و مزاج بصلاح آرد و این سنگ
را چنان بدست توان آوردن که بچکان پرشکازا
از ایشان بردارند و بیا لایق عفران تازرد
شوند و بار ایشان نهند چون نرو ماساده اش
از رو بپند در طلب این سنگ بروند و بچوند
و بردارند و بیارند اندر ایشان نهند تا آن
رزدی از بچکان برود چون ایشان بروند
کسی که خواهد آن از ایشان بردارد و بر کسی
بندد که برقاس باشد آن برقان از وی زایل
شود **دیگر** دو پان سنگ است که هم در ایشان
پرستک توان یافتن یکی سپید و یکی سرخ و هر
آنرا که سرخ باشد بر کسی بندد که برترسد و فرع
گند تا آن دارد نترسد و نه فرع کند و اگر آن
سنگ سپید را بر مصروع بندند صرع ایشانند
و تا آن با خوشن دارد صرع ایشانند و نیاید

دیگر جزع هم از جنس سنگ است چون
او را بر موی زنی بندند که همی نرآید سختی
در وقت بزاید و اگر زنی مراده باشد
یا نخواهد زادن و او را در رحم باشد
چون جزع نزدیک وی نهند آن درد گنا
گند **دیگر** چیزی هست که او را قیصوم
خوانند چون او را فرا سر آرند ز سرها
نخوشتن گشت **دیگر** گاهی است که خون
او را فرا گریه دارند گریه نخوشتن گشت
دیگر و همچنین بلواز جوهر سنگ است خون
او را با آفتاب داسند و دگر سو، هر چه
بدو دارند هم بسوزاند و آتش اندر گیرد
دیگر سنگی هست که او را سنگ عقاب گویند
و سنگی دیگر اندر شکم وی باشد خون را
بر من استن سندنند کودک بیفکند **دیگر**

و همچنین یشم از جوهر سنک است و ترکان او را
سنک مبارک میخوانند و هر کسی که آن سنک را
با خود دارد بر آن مبارک بود و از آن ساختها
سازند و آن را هر که با خود استن دارد سوارها
و علقها را ببرد و در دهن و سوارها را ببرد
از معدی چه از گرمی چه از سردی **دیگر**
جستهم از جمله سنک است چون کسی او را
با خود استن دارد از چشم بد ایمن شود
دیگر و همچنین اگر کسی این خنجر را با خود استن
دارد که چشم او بر مرد مرید باشد چشم او
بر مرد مرید باز دارد **دیگر** و همچنین اگر با سر
از این هست اندر طاس افکند و از آن
طاس میخورند آن می مستی نکند البته
دیگر و همچنین هست که او را از سطل طالس
حکیم سقیا خون کسی را استسقا باشد و آب

اندر آقا داده بود خون این سنک با خود استن
دارد و بشن خود استن بندد آن آب خوشن کشد
و خون خواهند که آن سنک را بیازمایند
کارگر هست یا نه باید دل اول که بر خواهند
بستن بسجده انگاه بر بندند و چون بنگایند
باز بسجند اگر زیادت آید کارگر و سنک باشد
و نام این سنک حدای عزوجل در تورات
یاد کرده است **دیگر** ماهی است اندر میان
سرو و نیک مصر که خون پاره فی بدست گیرند
و دیگر سر پر پشت آن ماهی نهند اندر آب
دست آن کس در وقت سست شود و هیچ
کار نتواند کردن از سردی مزاج آن ماهی
دیگر اگر کسی را نفوس بود بوقت درد کردن
سنک مقناطس را در دست گردانند و در ساگر
شود **دیگر** اگر کسی را درد دندان بود اسحوا

مردم بردندان وی دهند دردش برود **دیگر**
اگر استخوان مردم مرده بر خداوند تب بلغانی
بندند تبش برود **دیگر** خون کزد مواررانش
زنند مارد در وقت طلب کد و تلخ کند و بجوید
و بروی محسب در وقت به شود و اگر نیابد
بیرد **دیگر** اگر بوی را بگیرند و بکشند چون
ببیرد چمی باز کرده بود و حشمی فرو گرفته
خون آن هرد و چشم از وی جدا کنند
در آن وقت که ببیرد و هرد و اندر زهر رنگین
انگشری دهند بعد از آن خشک شده باشد
پس خون آن انگشری اندر آن گشت کنند
کسی که آن زادر کند که چشم باز کرده بود درو ی
بود آن کسی را خواب برافتد و محسب و گران
مار کنند که حشم فرو گرفته بود در وی الت
آن کس را خواب نگیرد و نتواند حقش **دیگر** اگر پیه را

را سو بردندان گودگان خود دهند وقت
برآمدن دندانهاشان پراکنده برآید
یعنی میان کساده **دیگر** اگر از پوست گفتر
غریالی کنند تخمهاشت را بد و فو میزنند پس
بخارند خون برآید ملخ بران گتزار زبان
نگندالت **دیگر** اگر دندان کل آنکی ناب
بود با حوشن دارد سگ بران کس بانک
نگند و او را نگر **دیگر** اگر سه ماه بکدارزند
و حشم اندر گشتند حشم را روشن کند **دیگر**
اگر دندان سرو باده بر کودکان خردند
در خواب نترسد و در هر روز و شب **دیگر**
اگر سگ مقناطیس را زنی حامله در دست گیرد
زادن بروی اسان شود **دیگر** اگر سروی کا و
حرب کنند بروغن بانک نگند **دیگر** اگر کسی
سرفه دارد بمقدش را بروغن جیری بندایند

سفه برود **دیگر** اگر کسی را درد سر بود دنبال
 موش بروند درد برود **دیگر** اگر کسی بیای
 کیز کنند سه دنبال کند مردان کیزاند سرزند اگر
 ماسر شود بلکه بیزد **دیگر** اگر دندان نخستین
 گوشت سفید و هنوز بزمن نیامده باشد بس
 او را در سیم گیرند و با خود دارند زنانه هرگز
 آسین نشود **دیگر** اگر بوی را در حاکم زنند و آنکه
 سرکه بروی زنند در وقت خوش آید بی آتش
دیگر اگر خون خرگوش در ظرف مالند لطف آید
دیگر اگر بای خرگوش اندر زنی اویند از زن
 آتش شود تا آن دارد **دیگر** اگر نیلوفر در سایه
 خشک کنند و آنکه بر آتش بختند آتش او را نسوزاند
دیگر اگر طاق سالی و کل سرج بر خوشن اندازد
 آتش بروی کار نکند و نسوزاند **دیگر** اگر زرد
 مصروع با خوشن دارد سودش دارد خاصه

کسی را که خون بر سر فرو شود بهتر باشد **دیگر**
 هر زنی که سرگین پل با خوشن دارد آستن
 نشود **دیگر** اگر کسی مصروع باشد خواهند که
 از وی سر را ببرند **دیگر** اگر گوی کند از ده
 در منک زعفران و سوراخ اندر وی کنند
 بوی خوک و اندر شکم زن آستن او بزند
 زادن بروی آسان شود و زود برهد
دیگر اگر چوب سجد بر آستن دیوانه او زنند
 آن اشتر آن دم خوش شود اگر غنیمت اند
 خداوند تب بلغانی اویند از آن تب خلاص
 یابد **دیگر** اگر شکل مستمل که اندرین خانه
 است که هر سه خانه ازین نه باشد بر دیوان
 سفال بزنکارند و اندرین راه را زن حامله
 یاد و زهر پای وی نمهند بی ریج باسانی
 بزند و آن شکل اینست که نمودم



اگر بر پوست اشری نگارند بدن کرد از رو
که دشوار سازید و یا پر خطر باشد بروی
آویزند اندر ساعت نوزایدنی رخ و سختی
که بد و مرسد **دگر** اگر مردی جامه زنی بپوشد
که همی نماید باراده باشد اندر پوشد انگاه
بر کنند حانك آب بد و نرسید باشد آنکه
آن کس در آب شود وی را تب چهارم باشد
تب نماید شود **دگر** اگر پرده که گوشت اندر
باشد وقت نرادن بگیرند و تختی از وی اندر
انگشتی کنند و بدارند از قوچ ایمن شود
اگر شکم جگر بشکافند و آن شکاف ترا
بر جراحت گزند مرکزید نمهند آن جراحت
به شود بزودی **دگر** اگر بالای کتفی گیرد
و بر سردی نمهند و آتش در زیر آن دیک
کنند تا آن بر سردی بود آن دیک درخوس

نیاید اگر پای کتفی بپزند و بر پای منقرس
بندند را شست و حب را بر حب در دقش
بنشیند و همچنین هر اندامی که مرد مراد
خون نماید که آن اندام از اندام کشف
بگیرند و بر آنجا نمهند آن درد بشود
خون سر سر و حشم بر چشم و مانند آن
دردها بود و ساکن کند **دگر** خون
کسی را بیم خواجه باشد بر گردن خون
پای خرچنگ را بر گردن آن کس او زدن
حوله بر نماید **دگر** اگر د و حشم خرچنگ
را بدست کنند و اندر درد رختی آویزند که میوه
دارد آن در حبه میوه فزونی **دگر**
اگر کسی را درد حشم بود و حشم
خرچنگ را بر وی نمهند آن درد ناپا شود
دگر ماهی هست اندر دریای بزرگ که او را

رعاده گویند و معروفست حدیث آن ^{اگر ماهی}
کسی اندر دست گیرد دشتش از نو بگیرد و در آن
رعاده ماهی باشد خردک و بدان خردگی کشتی
بزرگ را اندر دریا باز دارد و نکند اد که
بود و اگر کسی گوشت این ماهی رعاده با ^{خوشتر}
دارد اگر مرد بر دهن از عشق وی طاقت
ندارد و اگر زن بود مردان از عشق وی
طاقت ندارند و اندرین رعاده بسیار
عجاسهاست و شکفتهها اگر چه یاد کنیم
در از گردد **دگر** سنک الماس چون در خون
برگردد افکند از هم بشود و پاره پاره
گردد و اگر در دهانند همچنان بود **دگر** اگر
کسی خفته باشد سه روز خاریشت و مرغی
کل هم ساینند و برفرق سرخفته اند ایند بخشد
چنان که هیچ خبر ندارد و از خواب اندر

نیاید تا اندر نیارندش و اگر خواهی غده که از خواب
در آید باید که اظلیل الملك بازیت بسایند
و برفرق سروی اندایند تا از خواب در آید
دگر اگر پاره سادنج بر ریش اندانند آن حراست
اماس نکند **دگر** اگر پاره ارسنک آسب
زمرن بر بازوی آستین بندند گوشت نکینند
تا آن دارد و خون در ماه زادن شود بیاید
خندان تا آسان تر بزیاید **دگر** اگر کسی سرگین
کا و را بر کند مه طلی کند کند مه را ببرد و هم
حنین اگر سرگین تیوس پیوند و بر کند مه طلی
کند کند مه را ببرد **دگر** دل دهد
با پاره مرد پاره رگوی شدند و اندر زنی
او بزد که خفته باشد هرج کرده باشد اندر خفا
نمود **دگر** اگر زنی حاضی از آن که از حاضی
ندارد دست بنمید اندر شوید یا بزیت

بیاچیکو شوهر بود و دست فرازاو کند آن
چیرتاه شود و اگر زن حایض دست فرازگی
کند که او را صرع فرازا آمد باشد در ساعت
ان صرع برود **دگر** اگر زن آستن پای بر مار کند
یا بر آفتی در وقت کوزك بيفکند **دگر** و اگر
پای شک ریش شود و پوست تنط اندر رود
پایش مالند به شود **دگر** و اگر درختی باشد
که میوه نیارد شاخ انجیر تره زن درخت
آویزند یا زده ماه تاری یعنی مایام البض
آن درخت بار آرد **دگر** اگر سر آفتی و پوستش
دزبان زنی حامله آویزد که کوزك افکند این
باشد **دگر** اگر لختی از درخت نار بالختی از شک
شاذه فرا گیرند و اندر زنی آویزند که او را
خون صرط آید آن خون را از ایستد **دگر** اگر
سرکین خولک خشک کنند و اندر رشته پشیمین بندند

۹۰
و اندر زنی آویزند که خون ارینی او می آید
مفرط آن خون را از گیرد **دگر** اگر خون مریم
بایخ خطمی پری اندر زنی آویزند که حایض
نی باشد اندر ساعت حیض وی کشاده شود
دگر اگر میخی با تشرم کنند و اندر سرج درخت
زنند آن درخت خشک شود **دگر** خون
گودگان خرد را صرع پیدا شود باید که کشف
بوی عظیم یارند و هر چه در شکم وی
باشد بیهوش کنند و او را چون کهواره
کنند و آن گودك مصروع را اندر شکم
وی تهنند آن صرع از وی ببرد **دگر**
اگر موی سکه سیاه بر بازوی مصروع
آویزند صرع از وی ببرد **دگر** اگر
طلق را حلب کنند و اندر تنور نوانند
هیچ نان بتور نایستد و همه فرویزد **دگر**

اگر پاره پوست اشتر را صورت در آرتج
پرنکار خند حنان که آن صورت را سر خون
سنگ باشد پس پاره فلان کشف و باره فلان
سنگ و من عترب اندر میان آن پوست
پیچند و اندر کسی آویزند که دیوانه باشد
یا مصروع به شود **دگر** جسم ترک بر کودکی
سد که بر سده بود نیز ترسد **دگر**
الرکسی مادام بر پوست ترک نشستن عادت
کند از قویج ایمن شود **دگر** اگر کسی فرج کفتا
با خوشن دارد جمله مردم او مراد و ست
دارند **دگر** اگر کسی نهان قمار با خود دارد
سنان او را رجه ندارد و نکزند و باند
دارند **دگر** و اگر کسی را دندان و گوش درد کند
دندان راست قمار یا پاره مو او بر دندان
بندند دردش بشود **دگر** اگر کسی را دندان

تاب خرس بگیرد و خرد بساید و در بزندان
گودکان خرد مالددندان ایشان بی درد
بر آید **دگر** اگر هر دو چشم خرس اند در گوی
گان بندند و اندر از وی جدا و بد تب پلنگا
آویزند معنی چهارم آن تب برود **دگر**
اگر قراده را معنی مردا که در گوش چسبک
باشد بگیرند و بر کسی بندند که او را تب چهارم
باشد آن تب از وی برود **دگر** اگر موی سنگ
سیاه اندر مصروعی آویزند صرع از وی برود
دگر اگر قضیب سنگ خشک کنند و بر آن
بندند جماع بیا رکنند **دگر** اگر دل گودن
بشکافند استخوان یا بند خردک مانند گوشتی
خون آن را مصروع آویزند صرع را ببرد
دگر اگر دزدی سرگه بر پای نفرس اندا بند
دردش ببرد **دگر** اگر پاره پوست گوزن

بر پای منقرس بندند آن درد را ببرد **دنگر**
اگر پلنگ مرد مرا جراحت کند از موش
نگاه باید داشتن که طلب کند که بروی کند تا به شو
و بمیرد و چنین باشد همه جراحت سباع **دیگر**
اگر کسی بر پوست شرنشیند کی تب چهارم
دارد آن تب برود **دیگر** اگر کسی خون سوره
بردست انداید آن دست او سپید شود خون
برف خنک مردم بر بندارند که بر صاست کس
خون گوگرد و انگبین اند روی اندانند آن سبک
از وی ببرد و بارنگ آید **دنگر** اگر روی زن
حاض که اول ره بیفکند باشد که او را حاض
رسید باشد چون بردارند و بر پای منقرس
بندند دردش بشود **دنگر** اگر نافی گودکان
لمحتی بردارند وقت بریدن از مادر و اندر زیر
انگشتی کنند و آن انگشتی با خود دارند و

قولنج بستن این باشد **دنگر** اگر گوش خراستوار
ببندند بانگ نتواند کردن **دنگر** اگر گزدم نگاه
را که بطبرستان بسیار بود گی او را گزنه خوانند
اندر زیر سبوی باده نههند که آن باده شکوفه
دارد و ساعتی رها کنند هر شکوفه که دارد بر یا
بزیر شود و آن ماده صافی و روشن شود
دنگر اگر کسی بر پوست شیر بسیار نشیند ارنک
بواسیر این شود **دنگر** اگر کسی زبان چغندر
بگیرد و بر سینه زمینی نهند خفته و بر آن گاهی
نباشد **دنگر** اگر درخت ترنج بکارند و آن
کل کلی اندازند او باشد دست کنند و خون
در بن وی ریزند آن ترنج که بازارد بزرگتر
باشد **دنگر** اگر سوزن مسین آب داده بخور
بدو سراج کنند آن سراج باز نزوید **دنگر**
اگر بر تنی جراحت کنند بدان سوزن هم نزوید

و همچنین حراحت بماند **دیگر** اگر تیری را بدین
 خون بر آب دهند آن تیر هیچ نبرد و کند شود
دیگر مواش بر آن گاو کج جیب بندند شب
 کمیز اندر بستر دیگر نکند و از آن علت
 بر هفت تا هجتن این موی اشتر را اندر زگر
 دفن کنند پس بفرمایند آن گاو کج را
 تابروئیز کند چون گاو آن علت اروی
 برود **دیگر** اگر کسی فتق دارد سامرا بکار
 باید گرفتن و هر چه بزرگتر باشد بهتر
 باشد و پوست از وی باز کنند و بدان
 حای فتق بختند و هفت روز بماند بعد از آن
 بردارند تا آن فتق بهتر شود **دیگر** اگر خون
 هدهد گر که همان ساعت از وی ریخته
 بود درد دست کسی مالمند که همان ساعت
 نخواهند خفتن آن شب اندر خواب دیوانا

ببند و چیزهای آشفته ببند حنا ک بترسد
دیگر اگر حانوری را که اندر روی خون
 نباشد خون زنبور و ملخ چراغ کش
 و ذراتخ و مورچه و مکس انگین و گرم
 قز و خراطین و مانند این خون حله را در آن
 افکنند در وقت بید **دیگر** سگی است
 که او را جگر الجبد خوانند هر که را جگر
 دود کنند آن سنگ در خویش آویزد و درد
 تنک شود **دیگر** اگر چشم خرچنگ در گردن
 گودگان ببندند دندانشان بر آید و تب
 غیب را ببرد **دیگر** اگر گر پاسه را زننده در گوی
 سیاه بندند و بر سه سیاه در کسی آویزند
 که او را تب پیوسته گیرد یعنی هر روز آن تب
 از وی ببرد و زایل کند **دیگر** اگر روغن
 زیت بر لب خنپ شراب مالمند آن شراب

که اندران خنب باشد پیش از آن بر نیاید
و باز پس شود و بصر گشتی که زیت اند روی
بود خون موج دریا نزدیک آن گشتی رسید
باز گردد و برگشتی نیاید **دیکر** اگر قلب
و سیر با هم بگویند و بنقط سپید سر شدند و بر جا
اندایند که گرم گزیده باشد در ساعت به شود
دیکر اگر قطران شامی با نیک خوش بر اندام
مار گزند اندایند که گرم گزیده باشد به شود
اگر قطران بر اندام مرد اندایند و آن مرد بزرگ
زنان شود آن زن استن نکرد و همچنین
هر و غنی که باشد چون بر قضیب مرد لید
و آن مرد با زن نزدیکی کند آن زن استن
نشود **دیکر** اگر قطران اندر گودگان انداید
سبج اندراشان نیفتد و اگر باشد بمیرد
دیکر اگر قطران شافه کنند گد و دانه و دما

که اندر شکر باشد بگشتد **دیکر** اگر قطران
اندر تن مرد مرده اندا اند همچنان بناند
نریزد و بنوسد و حکما از بهر این خاصیه
را قطران از زندگانی مردگان خوانند و قطران
از بهر گرمی که در وی است همه نباتها و شگونها
و بوستانها بزبان آرد **دیکر** قطران اندر چشم
گشند چشما را روشن کند و سپید را چرم
ببرد **دیکر** اگر قطران را اندر دندان اندا
یا با سرکه غرقه کنند درد دندان ببرد و سود
دارد **دیکر** اگر کسی را خناق بود قطران اند
کلوا لدخا قوا ببرد **دیکر** و اگر چهار یا یک
خون کا و و گویند و بز و اسب و خر و مانند
این گر بود چون قطران بروی مالند زایل
شود و بهترین قطران آن بود که صطبر و صافی
بود و بویش ناز بود و اثر و نشان و بی بر جایگاه

دیرتر بماند تا کار کن تر باشد **دیکر** اگر کسی را کرم
گزید بود فندق بخاید و بروی مالد و بعضی
از آن بخورد به شود هر که یکدانه فندق درست
ونی عیب و آفت بر شلوار بند خوش و با خوشی
دارد کرم هرگز ویرانگردد تا آن دارد **دیکر**
اگر شاه بلوط را بسوزاند و بساید در سیکی گهن
و بر گودگان انداید مویشان جل و نیگوراید
و گر بر جا داء ثعلب انداید و همچنان موی بر آید
دیکر اگر فندقی بگویند و بیامیزند با شحم خرس
پس طلی کنند بر داء ثعلب موی بر آید **دیکر** اگر
پاشنه گوشت بگیرند راست و حب حجب درد
نقره سر آید و باید که آن را نکه دارد تا هر
وقتی که درد فراز آید بر بندد تا درد را بنشانند
دیکر اگر ریش بز بر کسی بندند و او را بی چهارم
یاد درد سر آن تب و آن درد سر آید و باطل گند

و باید که این ریش آن بجه باشد **دیکر** اگر شحم
چغندر بر خوشتن انداید سرما بروی اثر نکند
دیکر اگر گرسد با فاونیاد در کردن گودگان آویزند
گریه کم کند در کردن اگر حالت درد در آب باران
بخوشانند پس نرم بسایند آب بگیرد و در چشم
گند شب گوری را ببرد **دیکر** هر که نضاع در سر
بخوشاند و بر پهلوی طلی کند سپهر را ببرد **دیکر**
اگر باد رو بآب کا فور در بینی کند خون از بینی
باز دارد **دیکر** هر که باد رو با سر گین بگویند گویا
در خوشن مالذ گرا ببرد **دیکر** هر که آب آرد و
در چشم کشد شب گوری را ببرد هر که آب
باد رو باز هر که خرگوش در گوش مالد پلیدی
از گوش بیرون آرد و پاک گردد **دیکر** هر که پندار
بگوید و در بجهک بمالد بجهک را ببرد هر که کسی
با کا فور در بینی افکند درد شقیقه ببرد و خوا

ارد هر که گنی بر آماس نمند که از خون باشد آس
ببرد **دگر** اگر تخم گنی با کلاب بریشانی طلی کند
درد سر را ببرد **دگر** هر گئی شلغم را بگوید و بکر
در خویشن مال دگر را ببرد هر که آب شلغم در سر راه
سبوسه را ببرد **دگر** هر که آب شلغم بر سرش دهد و باله
موی سزی هنگام سپید شود **اگر** ترب را بگوید
و در عهک مالند بجهک را ببرد **دگر** اگر تخم ترب
با آب پیاز سرخ در پیسی مالند پیسی را ببرد **دیگر**
اگر تخم ترب با انگبین بجوشانند و پاره ازان گوس
فر و بر نگری را ببرد **هر که** ترب ساده را با زهره
گوس بند و انگبین بجوشانند و در گوش نهادن آب
از گوش بیرون آرد **دگر** اگر برك چغندر
بجوشانند و آب آن بر سر کنند موی را جعد کنند
دگر اگر جاء سقیم زده باشد برك چغندر
بجوشانند و بگویند و بروغن بزنند و برانجا

طلی کنند درد بنشانند **دگر** اگر جاء که مار زخم
زده باشد سیرد مالند زهر مار را نکند
دگر هر که را دندان درد کنند سیر بریان کرده
بر نمهند درد بنشانند **دگر** اگر پوست سیر
بسوزانند و بار و عن زیت بیا میزند و بر جاء
نمهند که رفته باشد موی بر آرد **دگر** هر که
سیر بروغن بجوشانند و شافه کنند خارش متعد
ببرد و جانوری که در انجا باشد بکشد **دگر**
اگر آب سیر با زهره گوس بند بجوشانند و در گوش
چکانند گری را ببرد **دگر** اگر پیاز را بریان کنند
و بگویند و بار و عن کل بر ناسور طلی کنند ناسور
ببرد **دگر** پوست سیر سرخ زیر مصروع دود کند
صرع را ببرد و اگر نبرد سود دارد **دگر** هر که آب
پیاز در چشم کشد شب گوری ببرد **دگر** هر که
پیاز را با سرکه در گرمابه در گرمال ببرد **دگر**

هرزنی که بنفشه بگوید و باز هم گریه بیاورد
و پاره پنبه بد و ترکند و بر خوشن و طلی کنند
بر پاره سرگویی و آن سرگویی را بر سینه گیسوان طلی
کنند که سینه اشان خردک و سه سروزله کند
بعد از آن بودارند سینه اشان بزرگ نشود
و همچنان خرد ماند **دیکر** چون موی زهار تراشد
باشد با قلی را با پوست طلی کنند ز زهار تراشد
آن موی را بر براید **دیکر** اگر سپندان ترکند بر روی
مالند مؤثر از آن ارد و ازین بود و هر که بر باد
دیکر هر که سعد سالی با سعد قاتله در موی
مالند موی را بر نراند و حای موی جوید اخی
کنند چنانکه بندارد که داه شلب رسد است
دیکر اگر خون جگر سبز یارود در جانشاه موی
تراشید مالند موی بر نراند بر آن جانشاه و آل
موی را شاه کنند **دیکر** ماهی است که اراد و آب

الماء گوید و بحدث بر گویند چون او را طلی کند
بر قضا و باران کرد اندان زشت هر گویان و سی
آن موی را بر لاله خوشن بر آید دهد و اگر گوشت
این ماهی روغن رست بخت کنند و در وقت مالند
همان فصل کنند مانند همان فصل کنند چنانکه آن
مردمان کرد تواند آمدن **دیکر** اگر بر روغن
بسی سر دهند بر آن کنند و روغن نکیند
و بر بر اسیر طلی کنند بواسر بر آید **دیکر** اگر موی
در مخ جگر و سگی اندر آن سد و در کردن
خزیدد با دردم حریند بدان خربالک نتواند
کردن تا آن که نماند **دیکر** اگر سرگزیده بر روغن
کل جرب کنند چسب او سرخ گردد و شراب و اماق
کند و گرنه در آن بود **دیکر** اگر زنی بر کیر کر لست
لتر کنند هر گرا سن شود و بر آید **دیکر** اگر
بوستانی را حشکی و آب رسد و باده شود

بود نه گوئی و در حجت مریم گوید و در آن بوشا
ترا کنند و باقی که بماند در هم امرد و در آب
ربرد و در آن بوستان ترا کنند آن بوستان
مان گردد و آن افت و خشکی بر همد
دیگر هر که جراحتی باشد که از خون
آید و خون را بماند کند تا محال و در آنجا
نهد خون را بماند **دیگر** هر که آب گیسو
با قلاب در چشم کشد آبله را بشاید **دیگر**
الراب سذاب در سوراخ مورچه ریزند
همه مورخان میروند **دیگر** اگر بزرگ سدا
بخواستند و در خوشن مالند حسنه
در جامه سفید **دیگر** هر که سذاب
در سایه خشک کند و بگوید و باروغن بیا
در قصب مال و طلی کند سستی بر دازد
دیگر اگر بزرگ سذاب را جامه بر سوزند هر

هر چند که در جامه بود **دیگر** اگر سدا
با موی بگوید و بر دندان نهد درد دندان را
برد اگر سدا بر آرد بعد از آن او را فزاید
نباشد **دیگر** هر که شاسپرم بگوید و در آنجا
پند د که از سردی باشد آن اما سر اینشانند
دیگر هر که شاسپرم باروغن تان بجوشاند
و در سرما الدموی بی هنگام پدید نشود
دیگر هر که لعاب بجم شاسپرم در چشم کشد
آبله از چشم بیرون **دیگر** هر که بزرگ شاسپرم
با مغز دانه شفتا لوبلاید و هر زنی که از آن
شافه کند سه روز نه داشتن گرم شود
بار بردارد **دیگر** هر که تخم شاسپرم بجوشاند
و با سه قطره روغن در گوش چکاند کبر را
ببرد **دیگر** هر که روغن بر کس بر قضیب
مالد سستی قضیب را ببرد **دیگر** هر زنی که کبر را

بگوید و پارسه پنبه به آب او تر کند و بدان وقت
 که مرد با او نزدیکی خواهد کرد بخواب
 گیرد و فرزندش نباشد **دگر** هر که آب زکون چشم
 گشت شب گوری ببرد **دیکر** هر که آب زکون زرها
 بسته باشد طای کند آن بستی را بخناید **دگر**
 هر که آب کز رگوفه در خویشن مالد
 خارش بسرد و الله اعلم بالصواب
 باب چهارم در خاصیه چیزها که
 از او اسرها حذر اگر از پوست کزک سازند
 یا طبلی و آنجا که دفها و طبلمها زنند آنرا بزنند
 آن طبلمها هم در پیکه شود اگر زنی می نماید
 و آن کودک از و جدا نشود باید که دختری
 دوشین هم نام او را بیاورد کند و گوید که
 ای فلانه من دختر دوشینم ام و بزرگم
 و تو هنوز زنم ای چون این آواز بگوش او رسد

در ساعت بزاید **دگر** اگر مگس انکبین
 بروند از جای خویش چون او از طبل یادف
 یا شت بشنوند همه بر جای بنشینند و نروند
دگر جانوری هست مانند اهو که او را بدان
 نواحی هست ارس خوانند و بر سر گسرو دارد
 در از گشید و جهل و د و سوراخ در و باشد
 پس چون باد برین جانور جهد از آن سوراخها
 او از خوش آید خناک همه جانور از بر سماع
 آن او از نزدیک آن جانور گریزند و شادی
 کنند و پیش او بیفتند و در آن نواحی او را شاد
 و دای خوانند و حکات کنند در آنجا مقدها
 که افلاطون از ایشان یکی را بگرفت بحیلت و آن
 سرو از و جدا کرد و چند گاه داشت و از پس او
 بسیار سالها شاگردان او داشتند هر گاه که آن
 سرو را بر باد بنهادی از او آوازها خوش بیرون

آمدی بدستان جنالك مردم طرب و خرمی آورده
و چون پاشگونه نهادندی آواز غناك بیرون
آمدی جنالك مردم از ان بگریختندی **و بجائی**
و گریخت که اورا تازیان دایه الجری خوانند
و بدان نواحی که او باشد اورا شیوا شر خوانند
و اورا فریاد و ازده سوراخ باشد که بجه
سوراختی دم زنند که ازان دم زدن اوازها
خوش بیرونزاید طرب انگیزد **اگر کسی** را گزدم
بگذرد و آن گسزد و برخی نشیند و زانی بایستد
بکوش خرم کوید گزدم را گزین است در وقت دردش
بشود **وقت** باران باریدن حوض شمالان بانك
بردارند علامت آن بود که باران باز خواهد
ایستادن و آفتاب بدید آمدن حوض تذر و ان
بیجار بانك بردارند علامت آن خواهد بود که
زلزله باشد بعد آن بانك **و اگر** دیگری فرزند

واژنل یا از سنك و آتش انكشت اندر روی کنند
و سه پاره نك بر سر آن ديك نمهند و آن ديك را
بیان سراء خانه نمهند که در آن خانه بیمار
بود پس آن آتش بچند و طراقی بکنند اگر سوی
صفت جهد و بسوی خانه دلیل کنند که آن
بیمار از ان بیماری بچهد و نمیزد و اگر سوی
سرای و سوی در جهد آن بیمار از ان بیماری
نرهد و نمیزد و اگر خود بچهد و هم بر سر
آتش باند آن بیمار در ان بیماری در آن نماید
و عاقبت نمیزد و برهد هر سگی که اواز
فی بشود یا بانك خر سرش بدرد آید و بگریزد
چون اواز خر و سبب بشود بگریزد و نیارد
بر جای استادن اگر از پوست قنفذ بگریزد
که آنرا خار بشت خوانند طبلی سازند
از روی سپید و آن پوست برویند و در

جای بزنند همه دکان از آن آواز بکنند
و همه هوام آن نواحی بپسند و آن قنفذ
بحری خارش است آیت و او بزرگی چند
گاویست گهتر و مهتر و هر چه بزرگتر بود تاثیرش
عظمت تر بود و موی ندارد ده تن او پر بود همچون
پر دل دل هر یکی مهتر آرد و گی چون از پند زرد
مرد را بگشاد و برداد دل سیاه و سپید
بود و آن آن قنفذ نیز سیاه باشد و بنواحی
گرم آن او را بگردد جمله مغان و بخورند اگر
خیر یار بدست و پای بیماری در مالذ و همه
اندام وی و آن جیره را چون قصبه سازند و پیش
سک اندازند اگر سک او را بخورد علامت آن
بود که آن بیمار شفا یابد و اگر نخورد آن بیمار
در آن بیماری بپزد **اگر** بیماری را آب دهند
تا نخورد پس آن باقی را بر سگی نشانند اگر سک

برود علامت آن بود که آن بیمار به شود و اگر
ساعتی بایستد آنکه برود علامت آن باشد
آن بیماری در آن گشاد و در عاقبت بهتر شود
و اگر آن سک بایستد و نرود البته علامت
آن باشد که اندر آن بیماری بپزد و نرهد
اگر کسی را خواب بگردد مناره چراغ دان تی
چراغدان بر بالین او بچند حناک او نماند
خوابش بگردد خوش یا طاسی پر آب یا کاسه
پرازمی بر بالین او بچند تا خوش بخشد
باب پنجم در خاصیه آن حیزه ها که
ارد بر او را حرد سنگی هست که او را حجر
حنین گویند چون او را بزنی حامله نمایند گود
بینگند الماس از جمله سنگها است عقاب او را
بردارد و در انشایانه خویش بنهد تا هر جا نوری
که از آن سند گردانیده او نگیرد و عقاب

از هر چکان ایمن باشد **اگر** ز نر حاض برهنه شود و بنا
گشتناری بنشیند که ترسد که در آن گشتناری بگردد
و ناله نرمان کار دارد تا آن نر نمانده باشد
ناله و تگرگ نیاید و آن گشتناری را تبه نکند
اگر خروس بپیدایش شیراند از نر چون شیر او را
ببیند او را بگیرد اگر کسی بوقت ماه نودیدن
کسی بیند و سوگند بخورد بخدای آن ماه که
درین ماه کسی نخورد و گوشت اسب نخورد در آن
ماه انگسار رد دندان بنود اگر کاسه سر مرد
پیش بپلنگ اندازند بپلنگ خون آن بیند بگریزد
اگر ز نر حاض برهنه شود و بشت باز خسید
هیچ مرد و دام در نزد چو نر شیر و بپلنگ و گرگ
و خرس و سگ و روباه پیرامن او نکردد و نیارند
شدن و از وی بگریزند **و اگر** ز نر حاض بقفا
باز حسد موی کشاده برهنه آن میخ که او تگرگ

آید باز ماند از تگرگ باریدن و بدان خایگاه
نیاید **اگر** گوشت آن ماهی که او را سرعاده گویند
که در اول بجا ب صفت کردیم کسی بر خود بست
دارد اگر مردم بود هر نرینی که او را بیند
عاشق گردد برو و اگر نرین بود مرد برو عاشق
و شیفته شود و بسیار عجایبها است درین ماهی
سرعاده **اگر** اتفاق افتد که نرود تر چشم مردم
بر گرگ افتد آن گرگ است و بی توه شود و اگر
چنان باشد که چشم گرگ نرود تر بر مردم
افتد آن مردم هیچ بآنک نتواند کردن و بی
طاقت شود و اگر چشم هر دو بجای بر هم افتد
این خاصیت برنده شود **و اگر** گرگ به راحتم باز
بندند یا در انبانی یاد چیزی نهند که جهان
نبیند و ببرند هر جا که خواهند دست باز دارند
در وقت بد آنجا باز آید که برده باشند اگر سانه

سنگی که بر بالای گری ایستاده باشد بزرگ افتد
که نریا و ایساده باشد آن سک از بالا بیفتد
و بزرگ افتد و گری را بخورد و بدرد **اگر**
سنگی اندر سنگی اندازند و سک بجهد و آن سنگ را
بدندان بگیرد و آنکه بیند از دهر که آن سنگ
بر دارد و در بوج کبوتر افکند کبوتران خون
ان بینند همه بگریزند و اگر در شراب افکند
هر که آن شراب بخورد همه بایک دگر عید کنند
اگر کعبه بزرگ بر نیره آویزند و زنجار آسان
سواران از آن نبرد و اگر بگیرند **اگر** از موی اشترا
چند برد و خانه بیا و بزنند پشه اندر آن خانه نرو
البته **بدریا** بزرگ جانوری هست که او را
نرا فی گویند چنین گویند بستی خون خوار **مگر**
که چشم او بدریا بر مردم افتد در ساعت مردم
بپرد و بیدار او مردم را زهر است و مردمان

دریا ارد بیدار او برهنه کنند **هر که** مورچه
بیند که دانه غله بزنند با آفتاب او مرد در نیم
روز موی خانه خوشی برد بعد از آن
بد و ساعت یا سه ساعت باید دانستن که
بارانی عظیم خواهد آمد و آن هنگامی
طرفه است که خون مورچه دانه کند مرا
ما حوراسوی خانه خوشی بر حریسوی نهادن
هر که را بد و سه پارم کند تا اندر آن سوراخ
خونم یابد و نروید پس خون و قتها بر آید
و نم یابد و تبه خواهد شد و خون آفتاب
بر آید بر در آید و بیرون آرند و بر آفتاب
پهنند تا آن نمر از وی برید شود و بهنر
دو سه هفته چنین بگردد پس خون آفتاب
بود و باران خواهد آمد و آن ایشان بدانند
همه سوراخها بار آرند تا بدان وسیله غرقه

نشود **اگر** حشم زنی حاضر بر آینه یا بر جیره ها،
سقال داده افتد آن سقال از و برید شود
و تپاه گردد **اگر** شکبه را سوختن بپزند مو شان
چون آن بینند هم از آن بگریزند **اگر** موشی را
بگیرند اگر نر بود خایه اش بکنند و اگر ماده
بود فرجش بد و نرزد پس دست باز دارند و
حوض آن بینند هم از آن بگریزند از آن خانه
بروند. و محد چین سنگی است که هر که آن
سنگ بیند گریه بر و افتد هر چند شاذ آن
باشد **اگر** خبکی را باد دردمند و پیش شیر
اندازند چون شیر آنرا بیند در وقت بکشد
دیگر هر که بیه تفنگ با مورم مجنون کند و از آن
پلیتها سازد و با نشیفر و نرزد جایگاهی که چران
باشند و با نك کنند تا آن همی سوزد ایشان با نك
توانند کرد **دیگر** اشتی که بر و چون نکرند

و بشکافتند در تن وی هیچ دو خایه نبود که مانند
بود **دیگر** اگر کسی طعای خورده باشد که از آن
درد دندان خیزد هر کس که اوله او را بیند
در وقت او را نرزد در دندان خیزد **دیگر**
اگر چغری را بگیرند از حوضی یا از رودی و او را
بد و شکافتند از در گون تاده ها و بر زمین بپاشند
با نك کنند و زنی را که بسیار شهوت باشد
و برود آن بسیار ارز و کنند گوشت بد و آنک
نکرند چون در نگرید و بدید از شهوت او
کم شود و برود آن رعیت نکند **دیگر** اگر
خایه مرغ در آفتاب دارند پس اندرون نکرند
اگر اندرون نکرند، سرخ بید بود آن خایه در
و با نك بود و اگر صافی و روشن بیند آن خایه
تپاه و پوسیده بود **دیگر** اگر گریاسه را بکنند
و اندر سوراخ مار بپزند چون مار را بینند بگریزند

دگر اگر حلك در سوراخ مار نهند خون را
آن بیند بگریزند **دگر** هر جا که حلك نهاده
باشند مار را بجا نیاورد کردیدند اگر یک بدست
بوسه کشند بر گردن خرگوس بندند سگان جوش
بینند بگریزند **اگر** خاکستر چوب بلوط در سوراخ
موشان ریزند جوش موشان آن بینند بگریزند
اگر گزدر مرگ را به رابینند بگریزند حزن گویند
خرس و شخوار را بد وقت زادن سنگی سیاه
بخوید که آتش صاعقه بدو رسیده باشد بر دل
و اندر این حال بنهد که خواهد زادن ماهون
ان بیند اسان تر بزاید و اگر آن سنگ سیاه
نیاید روی سوی بنات التمش کنند انکی اهل
نجوم او را دیتا صفر خوانند خون چشم
بر و افکند در وقت ماسانی بزاید
باب ششم در خاصیت ان چیزها که

۲۵
از روی حسود اگر خر بویا بگویند و اندر آب
اغارند و آن آب در خانه بزنند جمله موشان
از روی ان بگریزند کوبه چوب بوی سبیل بپزد
یا بوی باخترک آن بوی و را خوش اید و گرد بر
کرد خود بر اید و نشا طهی کند **اگر** مگس
انگبین برود و بگریزد جوش بوی خوش و دود کند
همه بر جا مقام کنند و نگرینند **جای** که صد
و سدر و سن نهاده باشند یا بوی وی مار که
بآب اندر آمیزند و بد الخا حواهد بزنند
باد و آفت و سموم و بیماری بدود در این موضع
نرود اگر جا ارد برشته باشد یا خیر بر آید
چون بر الخا نگاه حرمه بزنند آن خیر بر نیاید
و همچنین در ان آب که پوست خرزوا فکند
باشند چون بدان آب خیر سرشته باشند
آن خیر بر نیاید **و اگر** جا که خیر بر نیاید که بوی

خیزند و رسید باشد اگر سعد بسوزانند
با چوب مورد اندر انجا آفت خیزد از آن خمیر
باز دارد و بر آید و بجز سوراخی که زعفران
در نهند از نیم بوی آن گریاسه اندر آن
سوراخ بپاشد شدن **اگر** بوی سذاب بزنند
از زخم زدن باز ماند و زخم نتواند کردن
و هر جا که سذاب در مالند خون زینور بر انجا
نشیند زخم نتواند کردن و اگر خونی را بپزند
و بر پست خوی نهند و دارند که خونی نکند چون
کرد در وقت خوک ببرد **اگر** سرکه بینی گریه فرزند
دارند گریه بگریزد **و اگر** گریه را جای باز دارند
که از هر جانی بوی سرکه آید در وقت آن گریه
ببرد **اگر** برك چار در خانه شب بپواید راشا
او افکند جمله بترسند و بگریزند **و اگر** بوی
پیاز موش بخورس سد در وقت بگریزد و هر جا که

۴۶
آن بوی باشد در انجا نتواند شدن و در میان
نزاری و گشتزاری که آن بیان گشته و رفته
باشد خرس انجا زیان نتواند کردن **اگر**
بوی فندق تر بگردد مرسد یا از چوب
فندق گردد بر گردد گردد مرسد این کنند آن گردد
اندر وی باند و از هیچ سوی نتواند رفتن
تا آنکه که ببرد **اگر** جانوری را که سرگین
گرد اندک بود اندر میان گل نهند در وقت
ببرد و چون مرده شد بردارند و در میان
سرگین نهند زنند شود و چون آن مگس را
که در میان گل باشد بردارند و در میان
سرگین نهند در وقت ببرد چون مرده
شد بردارند و در میان گل نهند در
زنند شود **اگر** گرگی را در میان دیهی نکند
هیچ گرگی دیگر در آن دیه نیارد شدن و بیرون

آمدن **اگر** سرگین کوزک و سرووی در خانه دود
کنند هر هوامی که در این خانه بود ببرد یا بکشد
اگر ببرد در خانه دود کند هم کنند کان ازان
خانه بگریزند **اگر** پشم اشتر بگیرند انرا سوی
دش راست و انداخته دود کنند موشان
و کزد مان ازان خانه بگریزند **اگر** هر شبی
نمیرد در خانه دود کنند پشتان ازان خانه
بگریزند **اگر** گریه یا سترگویی و کجاست انداخته
دوده کنند موشان ازان خانه بگریزند **اگر**
کسی پوست گفتر یا خود دارد سگان از روی
بگریزند **اگر** پوست گفتر اندر پاشنه در خانه
نهند سگ اندر آن خانه نیاید **اگر** کسی از اول
ترب خورده باشد اریس سیر بخورد بوی سیر
از وی نیاید **اگر** در بوستانی یا جایگاهی که گرم باطل
بدید آید زبان کارگر در بوستانی دیگر بیارند

و در یکی بپزند پس آن آب در بوستان بزنند
آن کرمان حله بپزند یا بگریزند **اگر** سداب
بسوراخ مورچه اندر بپزند جمله مورخان بپزند
اگر برك سداب خشك کنند و در زیر جامه
دود کنند هر جا نوری که در آن جامه باشد
جمله بپزند **اگر** سداب بر زین آستان دود کنند
گودک در وقت ببرد **اگر** پندار سرخ برایش
دود کنند اندر آن خانه که هوام باشد
ما را از آن خانه بگریزند و جمله هوا قرین
بروند **اگر** راس دود کنند بر زین آستان
که گوزك در شکر او مرده باشد در ساعت
آن گوزك بیرون آید بشفه را خون سار
بویند خواب خوش آرد شاه اسپر خون
بسیار بویند درد شقیه را ببرد **اگر** زکس
بسیار بویند مغر را ترکند و خواب خوش آرد

هر که تخم گزیده و دگند زیر زلفی که گودک در شکم
او مرده باشد ان گودک مرده را بیرون ببرد
اگر در زیر درخت تریخ دود کنند هرگز نمی گند
بر آن درخت باشد فرو بریزد اگر شب پاره می
گویند اندر اشیاء خوش بخت تا این شود
از مار و خفا اگر بزندش چوب صنوبر و قلند
با هم دود کنند اندر خانه پشکان هم بیرون آید
اگر کسی افستین بازیت ببرد و در خویشتن
مال دیش بدار جانتواند بشتن اگر بوی خوش
درد راجع مالند در وقت ببرد اگر کسی
پیه سگ اندر خویشتن مالده رسک که او را
بیند درفشاند و شادی کند بدو اگر پیه
گفتار در رسک مالند آن سگ دیوانه گردد
و بود که ببرد هر کجا پیه شیر نهاده باشد
موش و مگس آنجا نیارد شدن اگر سداب

بوی مصروع باز دارند مصروع را سود دارد
و بود که ببرد و اگر بر مصروع آویزند فایده
عظیم کند اگر خون گوسفند تر آب کنند تا
بپزند هر گلی که در آن خانه باشد همه
گرد آیند اگر سوسمار اندر میان دو پای مردم
بگذارد بعد از آن آن مرد با هم کس مجامعت
تواند کردن اگر پیه شیر کسی اندر خود مالند
همچو دود دام نزدیک آنکس نیارد شدن البته
اگر جای سرما، شاله زده باشد زبانی کار خون
گشایی را در آن جایگاه بیفکنند جنایک بشتان
باز خفته باشد پای سوی آسمان کرده سرما،
ان شاله بدان جایگاه کار بکنند اگر دیگری
نوبت سر آتش نمهند و سخت بتابند پس پاره
سرکه ترش در وی ریزند و اندام مرد مرگ
جاحت باشد بدو و فرزند دارند جنایک مرگ

نوشده باشد تا آن بخار گردد و آید و باری چند
حیان بکند که آن جراحت به شود **دیکر** اگر به
گروک پیش اندازند سگ نزدیک او نشود **دیکر**
اگر ریش بز در زیر کسی دود کنند و تب چهارم
باشد شش تب ببرد و دردها نیز سود دارد
دیکر اگر شیرین بز در زیر بالین گود کان بکند
چنانکه ندانند بسیار نگریند و اگر خفسارا
در حقه عاج دهند و سربندند آن حقه را
سرخ گرداند از بس دادن **دیکر** اگر تخم پند
گند هرا دود کنند ماران را از خانه بگرد
دیکر اگر جای افستن بکارند هیچ ماری بدان
جان نرسد از بوی آن از بوی بارزد
و چند بید ستر ماران بگریزند **دیکر** از بوی
سم بزد و سوز و سم کوزن طاری بگریزند
دیکر اگر جای آب کوزن بزنند ماران را بجا

ن

نیارند شدن **دیکر** اگر سوراخ مار را بچ
نخود بر در دهند ماران بگریزند اگر سگ
جای بگریزند ماران بگریزند **دیکر** اگر
چوب انا در در خانه دود کنند ماران بگریزند
اگر از بوی حاصیه **دیکر** حوضیخ درخت
باشد بختی بود **دیکر** مار را که انا در درخت
نیار و شدن **دیکر** اگر گزوی جای بسوزانند
از بوی گزمان بگریزند و هر جای که عاقر قرحا
و گزگر و اصل السوس دود کنند هر دوی
ودای که بد آنجا بکاه باشد بگریزند **دیکر**
اگر گوی سگین کاود دود کنند جای طحان
باشند از آن خانه بگریزند یا بپیرند **دیکر**
اگر موشان بوی گوی گریه بشنود بگریزند
دیکر اگر گروک بوی بیان دشتی بشنود بگریزند
دیکر اگر بوتر دشتی موش را در خانه بکند

تا این باشد از جانوران **دیگر** اگر ملخی را
بسوزانند هر ملخی که بوی آن بشنود بیرون این
آن وقت قوی تر باشد که آفتاب بود **دیگر**
اگر پیله خرگوشه بخورند و بعد از آن بوی طست
بپویند با سروغن بلسان یا بوی که سخت کند
باشد حوز باغان آفت و با و باد سوم
باز دارد **دیگر** خرگوشه سیاه بگویند و در شین
آغارند و با سروغن زیت در دیوار خانه
اندایند مگر بران دیوار ننشیند **دیگر** اگر
قلقتند و عاقبت قرحا در خانه دود کنند بچران
جله بپیرند **دیگر** جای که زعفران نهاده باشد
که با سه آنجا نیارد شد **دیگر** اگر سباسبی
نعلبند تراشده باشد بر زنی دود کنند
که بزاده باشد و ناف کوزک بسپارد و آنرا
از وی بیفتاده باشد و هیچ هم ناید و آن زن

سرگرم بیان فرورد تا آن دود اند روی بچد
در وقت آن پند زبشینه از وی بیفتد
در آسانی و آنرا از هر موده اند **دیگر** سنگی
هست که او را سنگ نعامه خوانند چون
او را از بالای دست باز دارند و اندر زیر
وی سرکه بنهند تا در سرکه افتد چون
رها کنند فرو آید تا در دیگر سرکه و در آن
سرکه بیفتد از آن سوز بجهد و بر زمین آید
باب هفتم در خاصیه آن چیزها که
از مردن حین اگر به ماهی بگویند و بخت
انداز کنند حشر را بر او شن کنند **دیگر**
اگر کند سه و خربق زنبور و دیگر جانور
مخورد ببرد **دیگر** اگر کسی را شیر کند سه
و خرنهم داده باشند تا تباه شود اگر
در وقت او را سرگین مردم بدهند تا بخورد

به شود و اثر آن بر همد **دگر** اگر هر شش خرگوش
نرفی بخورد که از حیض پاک شده باشد هر که
آبستن نشود بعد از آن **دگر** اگر کسی را قوی
سخت گرفت باشد چون سرگین لوك بخورد
در ساعت به شود **دگر** اگر کسی را خناق گرفته
باشد چون سرگین مك سپید بخورد خناق گشای
دگر اگر کسی را تب چهارم باشد گیز مردم
بخورد آن تب تامل شود خاصه چون منمش
در روی جوشانیده بهتر بود **دگر** اگر کسی مکه
در آب عرقه کند تا مرده شود پس بر آرد و اندک
خاك عرقه کنند زنده شود **دگر** اگر مکی را
در سرکه عرقه کنند تا ببرد آنکه بر داسرند
و در آنکین عرقه کنند زنده شود **دگر**
اگر مکی را در آنکین عرقه کنند تا ببرد
با سر داسرند و در سرکه عرقه کنند زنده شود

دگر اگر خدوی مردم گرفته یا تشنه در دهان
ما سر و حله هوام افکند خون گزدم و کراسه
و جمر و مانند این همه در ساعت بپزند
دگر اگر کسی را مار گزیده باشد او را حرك
بدهند تا بخورد به شود و نبرد **دگر** اگر
این عرس خداوند صرع را دهند یا بخورد
آن صرع را ببرد و سود کند **دگر** اندر بوا
مصر جزیره دریا سر به گیاهی هستی
او را نبات سرگویند برضال کنی پرونده
اگر از روی شاخی بگیرند و اندر میان انی
اندازند کی آن آب استاده باشد هر ماهی
که اندر آن آب باشد بر سافتد بعضی مرده
و بعضی زنده و بعضی از هوش شده جان
کی هم را بتوان گرفتن **دگر** محن در و لا
طبرستان و کلان و دیلمان درختی هست که او را

لرک خوانند بزبان طبری و از چوب و خانها
سازند و بکار دارند بس چون لرک درخت را
بگویند و اندر آب استاده اغارند هر ماهی که
اب باشد جمله بر سر آب افتد مد هوش شده
چنانکه هر را بتوان گرفت و اندر آن ولایت
بدین ماهیان بسیار گیرند **دگر** پلپل را
بگویند و بینی پره نازوده در دندان بر
سوده شود بی آب گرم کنند و بر روی
دگر اگر سیاه اندر گوش کاو کند ببرد
دگر اگر پوست خار پشت بگیرند و خشک
کنند و بگویند و اندر آب کنند و آن آب کنند
و آن آب اندر خانه زنند آنکه کاسه را بیان
خانه فراروی نهند هر جگه در آن خانه
بود اندر زیر آن کاسه شود **دگر** اگر خبث
سیاه بگیرند و بگویند و اندر آب کنند و آن آب

۲۰
بخانه اندر بزنند هر مگسی که در آن خانه
باشد همه ببرد **دگر** اگر انگزد و گبریت
در آب افکنند و آن آب بخانه اندر بزنند
سازخک همه از آن خانه بگریزد و اگر در سوا
موران کنند همه در سوراخ بپرند اگر اطراف ساخانه
شش شبان روزی اندر آب نهند بس از آن در آب
ببفشازند و در آبی بزنند که استاده باشد
هر ماهی که اندر آن آب باشد همه بر سر آب
افتند چنان که هر را بتوان گرفت **دگر**
اگر خروسی را نجاسه عقاب دهند تا بخورد
هر موی که بر وی باشد بیفتد **دگر** اگر
خایه مورچه اندر نهید کنند و ببرد
دهند تیز بر آن کس افتد که آن خورده
باشد **دگر** اگر دل الواس پرشته کسی را دهند
که عله سربو دارد آن عله را سود دارد و ببرد

دگر اگر جغولی را از میان آب بیرون آرند و اندر
نبید افکنند اندر وقت نهند شود **دیگر**
اگر باد امر تلخ را بسایند و معجون کنند بازیت
و در خیر یاد رنان و سگ را دهند تا بخورد
هر جا که شود آن سگ بایشان رود و اگر
در آن وقت دست بر سگ مالند هرگز آن سگ
از آن کس برنگرد **دگر** اگر فافا و اینا بپزند
و اندر می شیرین کنند و بناشتا باز خورند
چون باطراف از گسب باز گیرد و سود دارد
دگر اگر جگر بر بر باد و شش وی خشک
کنند و خرد بسایند و با سگجین و آب
با آن شربت مصرع را دهند فایده کند و
صرا ببرد **دگر** اگر کسی استخوان سوال خر
و خاکستر او خرد بساید شالی با آب سرد
مصرع را دهند فایده کند و صرا ببرد

بسنه

دگر اگر جگر این عرس شتالی بگیرند و باب
مصرع را دهند فایده کند **دگر** اگر غش را
بگیرند و بر از وی جدا کنند و بپزند و مصرع را
دهند صرا از وی باز دارد اگر خایه خروس
برشته بناشتا بپرکوف کان را دهند تا بخورند
بشب اندر بستر گیر نکنند و آن عله از ایشان
برود **دگر** اگر حوصله خروس بیوزراند و آن
خاکستر حوصله بناشتا بگوید دهند که بر خود
کیزی کنند کیزی نزنند و آن عاده از وی قطع
شود **دیگر** اگر کسی را درد جگر باشد چون
جگر کرک بتاند و بساید و بخورد چند
روز پیوسته منفعت کند عظیم و آن در گ
ببرد **دگر** اگر موش مردار سگ بخورد ببرد
دگر اگر خر سگین لو اس بخورد در وقت
ببرد **دگر** اگر توشی ترنج بپزند و کسی را دهند

اورا و سواس باشد از وی ببرد بزی دهند
نی شهوت بروی غالب باشد آن شهوت را بنشیند
دگر اگر کسی را از جمله هوام چیزی ببرد فتق
گرفته بخورد سود دارد **دگر** هرگز اگلب
الکلب بگزاید که باد ام تلخ بگوید و بخورد
و بهر آن اندام گزید مال دنیا از آن جراحت ببرد
دگر اگر برنج را بگوید و باسد آب گهن خورد
داروهای گشند را که خورده باشد بصلاح
بازارد و سود دارد اگر شاخ شاه بلوط بگویند
و بجوز کنند بانگین و زنان شافه کنند
و برخوشتن گیرند حیضشان بازبرد **دگر**
اگر پوست فندق بسایند و بروغن زیتون
مرهم کنند و بچشم اندر گشند آن کسی که
انزرق چشم باشد چشم او شهل گردد
اگر همین را بگزید و مرگزید دهند تا بخورد سود

دارد و آن درد باز دارد **دگر** اگر کسی گندنا
نبشی خورد بشب خوابها آشفته بیند
دگر هر که کلنا را از درخت باز کند چشم
فرو گرفته و سه ازان فرو برد بنشیند آن سال
اورا درد چشم نباشد **دگر** چرک گوش
پیل ببرد و دهند هفت شبان رو بر پیوسته
اورا خواب بپذیرد **دگر** اگر کسی پیوسته انار
ترش خورد باطل هوا هرگز او را فرزند نباشد
دگر اگر کسی احاب دهن اشتر باز خورد
دلیر شود از هزار آنک دل را سیاه کند و هرگز
غلیظ نکند **دگر** اگر کسی دل شیر یا پارو گوشت
شیر بخورد جماع و مردانه و دلیر شود **دگر**
اگر هر ماهی بگویند و اندر آب افشانند
هر ماهی که در آن آب باشد جله بیند **دگر**
هر که باد ام تلخ بگوید و بار و غن زیت

بسرشد و سگی را دهد چون بخورد بانگ
تواند کردن **دیگر** اگر بر که گریج پیوسته مرغازا
دهند خانگی از خایه کردن با نرماند **دیگر**
اگر گوشت خوربان کرده بخورند آفت باد سموم باز دارد
یا جانور از چهار پا مان بدهند باد سموم برایش کار نکند
هکیم انجیر سیاه خورده پیش از نروزی افتد **دیگر** اگر گربه بکین
مچون کنند و مرغان خانگی را دهد خایه بزرگ
کنند **دیگر** اگر گسی ماهی متقور بسیار خورد
قوه و حارم بفرزاید و اندام را سخت گرداند
و بر حارم حریص کند **دیگر** اگر سلا فرشته نو بکند
و بپزند و با سپوس سرشند یلغ و گن کنند
و مرغان خانگی را دهند هر خایه می کنند
و چندان کند بزرگی که پیش از آن کرده
باشد **دیگر** اگر باد امر تلخ بگویند بالو کرد
سک را دهند تا بخورد و وقت از هوش بشود

بمقتد و البته بر نخیزد تا در نرید و دم روی بزنند
دو ساعت بر نخیزد **دیگر** اگر گربه سراج باده
خفتات بدهند سر وی بیاماسد و چشم
وی سرخ گردد **دیگر** اندر هر ماهی ماهی است
که هر که گوشت او بخورد شب تار و تر خواب
ببیند از پس یکدیگر **دیگر** ریواج وقت را
شیرین بود چون بنهند و با ذ بروی جسد
ترش گردد پس اگر خواهد که شیرین شود
اندر سر که زند شیرین شود **دیگر** اگر گسی را خنثا
باشد شونش خرمهر او را بدهند آن خنثا
بکشاید معنی شیر خرمهر که او را بایند
بآب و بخورند تا خنثا کشته گردد **دیگر**
اگر عنکبوت را بگیرند و اندر بنید افکند
و بدهند خداوند تب بلغانی را آن تب
از وی ببرد **دیگر** اگر گسی را از اندام خون آید

و باز نهیستد باید که مردی دیگر خویش را در آب
بشوید و آن آب او را دهد تا باز خورد چنان
که نداند و باقی که بماند بروی فشانند آن باز ایستد
دگر همین چغزیر بگیرد و هر دو پای او بترند
و آنرا بدان آب اندر بشوید و آن آب دهد
چنان که نداند تا بخورد چون بخورد آن خون
از وی باز ایستد **دگر** هر گئی کند بسیار خورد
دنداننش ته گرداند و بوی دهانش ناخوش
گرداند **دگر** اگر تر را انگزد در خون نهند
همه مویش روده شود **دگر** هر که کند با بار
بیان کرده بخورد خون بر آسیر باز گیرد **دگر**
هر که بوزنک بسیار خورد گرم اندر شکم وی
بدید آید هر که بوزنک را در میان نار کمر
کند که از وی برخیزد **دگر** هر که پسندد
بسیار خورد سده بکشد و ریک از مشانه

بدر کند **دگر** اگر زنی آستنی پسندد آن بسیار
خورد گوشت بیفکند **باب هشتم**
در خاصیه از چیزها که از و همها خیزد
اگر کسی را میان سر بجهد دلیل بود که مال
فراوان یابد و بزرگی و نامرئیک نیابد **و اگر**
مرد سراوار باشد پادشاهی باشد پادشاهی یابد
دگر اگر کرد بر گردد سر مرد بجهد مال یابد
و بزرگی و اعزاز از دست بیگانه **دگر** اگر
شقیقه راست بجهد سفر کند و سلامت
پانز آید اگر شقیقه از جانب بجهد همان حکم
شقیقه راست دارد اگر از پس سر بجهد از سوی
راست بر قوی مهتر گردد و گروهی او را طاعت
دار گردد اگر از سوی چپ بجهد شادی
و طرب یابد اگر هم پیشانی بجهد سفر و کارها
بر مراد او باشد اگر از سوی چپ بجهد چیزی

جوید بیابد اگر سوی راست بجهد از فرزندان
یا اردوستان نیگوی یابد اگر قفا بجهد اندک مایه
غم خوردار سبب حال و سود نریان و بعضی گفته اند
کی سفر کنند و غمگین بازاید اگر گوش راست بجهد
گفتاری نیکو شود اگر چپ بجهد یاد او رندش
ببندی اگر نرمه گوش راست بجهد با کسی جنگ
کند و دست او را باشد **دیگر** اگر گوش چپ بجهد
مهری و بزرگی یابد در خورد مردم و بعضی گفته
اند خواسته و مال یابد **دیگر** اگر سوراخ گوش راست
بجهد شادان شود از دستی ناگاه **دیگر** اگر سوراخ
گوش چپ بجهد غمگین شود اندک مایه **دیگر**
اگر پس گوش راست بجهد لجاج کند با کسی و دست
او را باشد اگر از پس گوش چپ بجهد دوستی او را
نخوت یاد کند **دیگر** اگر بروی راست بجهد
شادی و برخورداری یابد از فرزندی زین

۹۷
یا از دوستی زین **دیگر** اگر بروی چپ نیگوی و کامرا
و توانگری یابد **دیگر** میان هر دو برو بجهد باده
دید آگند شادی اگر بروی راست چشم بجهد
مرادی که دارد براید **دیگر** اگر بروی چپ
بجهد غمناک شود **دیگر** اگر در سرون چشم راست
بجهد از نیگوی بتدخوی سند حوی گره داکر
در روز چشم چپ بجهد شاد شود از مرادی
که او را باشد **دیگر** اگر در نبال چشم چپ بجهد
فرزندی آیدش زین و از شادی و نیگوی
یابد **دیگر** اگر کوله فرانس بر بجهد از راست شاد
شود اگر کوله فرانس بر چشم بجهد بگرید و غمناک
شود اگر کوله فرانس بر چشم چپ بجهد با کسی
جنگ کند و دست او را بود اگر زین کوله
چشم چپ بجهد شاد شود **دیگر** مژگان
چشم راست بجهد زباله بر کسی را بیند که ارد
گاه

ندیده باشد **دگر** اگر مژگان زهرین چشم راست
بجهد ناگاه از مهتری شاد شود اگر مژگان زهرین
چشم بجهد او را گسی یاد کند بزشتی اگر کرد بر
گرد چشم راست بجهد اندک مایه بیماری رسد
اگر کرد بر کرد چشم حب بجهد از خبر خوش ناگاه
شادان شود اگر دید چشم راست بجهد اگر
در علتی باشد از آن علت بیرون آید و شفا
یابد اگر دید چشم حب بجهد بکند ی در زبان
مردم افتد یا گسی او را بزشتی یاد کند اگر گوشه
چشم راست بجهد از سوی بینی شاد شود اگر
گوشه چپ بجهد از سوی بینی فرزند ی آید ش
نرینه و بکار آمد **دگر** اگر بینی همه بجهد شادی
یابد و توانگری **دگر** اگر قبضه بینی بجهد نام
برد از شود و بزرگی یابد اگر بن بینی بجهد از سوی
راست با مردم و دستان چنگ کند **دگر** اگر بن

۴۸
بجهد از سوی چپ در اول غمی رسد در آخر
شاد شود **دگر** اگر سر بینی بجهد از سوی راست
روزی چند نالان شود آنکه شفا یابد **دگر**
اگر سر بینی بجهد از سوی چپ شادان شود
انی همان **دگر** اگر دیوار بینی بجهد شادان شود
دگر سوراخ بینی بجهد از سوی راست شادان
شود و اگر از جانب چپ نالان شود اگر خلاء
راست بجهد اگر بیمار بود تر در دست شود و اگر تن
درست باشد شادان شود اگر حب بجهد
کاری کنند که از این شهر مرده شود و بعضی
گفته اند که غایبی را بیند و گروهی دیگر گفته
اند که بر رخسار وی زخمی رسد یا ایشان شود
از گوشه دهن از سوی راست بجهد مال
و مهتری یابد اگر لب افرازد بجهد دشمن را
فهر کند بخت و بشکند اندک راه خصومت

اگر دلب با هم بجهد دوستی را باید بخونی بعضی
 گفته اند که جنگ کف با کسی و بعضی گفته اند که بوی
 دهد دوستی را اگر زبان بجهد جنگ و پرخاش
 و گفت و گوی کند با کسی و بعضی گفته اند که بخاش
 رسد و هر سخنی که گوید بشنود اگر زنخدا بجهد
 اندر خصومت اقتد و لکن دست او را باشد
 اگر زنخدا ان بجهد کسی یاد کند او را اینکو ی
 اگر ناء کلو بجهد طعامی خوش از آن کسی بخورد
 و بعضی گفته اند که غناک شود از بهر طعامی
 خوش که از آن کس بخورد **دگر** اگر گردد رستا
 بجهد مال یا بد و منفعت اگر گردد چب بجهد
 هم مال یا بد لکن برنج **دگر** اگر ره گردن بجهد
 نیک بار صدقه باید دادن و طاعت زیاده کرد
 تا بلا، از روی دور کند اگر کلوی کوی کردن
 از سوی راست بجهد با دشمن جنگ کند و اگر

از سوی چپ بجهد شادی و عز و قدر و جاه
 یا بد اگر ره کوی گردن بجهد فرزند ی ایدس
 نینه از وی شادی بسیار بیند **دگر** اگر دوش
 راست بجهد با دشمنی بزرگ یا بد و اگر دوش چپ
 بجهد توانگری و مهتری یا بد و اگر سوی چپ
 بجهد نیگنجت شود اندر ثمار و کبر و ارخویش
دیگر اگر بازوی راست بجهد اند و هکین شود
 و اگر بازوی چپ بجهد چیزی کم کرده باز آید
 اگر مرفق راست بجهد جنگ کند با دشمنان اگر
 مرفق چپ بجهد شاد گردد از قبل مالی که بیاید
دگر اگر سوی ضد راست بجهد گویند بد و شرم
 شود اگر سوی چپ بجهد بر قوی مهتر گردد و شادان
 شود اگر دست راست بجهد مال یا بد و اگر دست
 چپ بجهد حشت و بزرگی یا بد **دگر** اگر کف
 راست بجهد خیرات و اگر کف جانب علی و بیماری فرج

یابد اگر انگشت نر از دست بجهد حاجتی که جوید
بیابد و اگر دیر یابد اگر انگشت دوم بجهد از سخنی
نرشت غمناک شود و اگر انگشت سوم بجهد از گاری
که کند شاد گردد و اگر انگشت چهارم بجهد چیزی
جوید که بیابد و شاد شود و اگر انگشت و اگر انگشت
گمین بجهد بالای برد اگر انگشت نر از دست چپ
بجهد خصومت کند با دشمن و دست یابد و اگر
انگشت دوم بجهد با کسی گفت و گوی کند و همچنان
برد اگر انگشت سیم و اگر انگشت چهارم بجهد چیزی
یابد از دوستی که شادان شود و اگر پنج بجهد
مال یابد و نزد خرج کند **دگر** اگر شان چپ
بجهد میری و بزرگی یابد راست بجهد از چشم
بد خطریابد دیگر بنگاه راست بجهد اندک مایه
اند و هکین شود اگر بغل چپ بجهد از دوستی شاد
شود و اگر هشت بجهد غمی و خوری پیش آید اگر

۵
پشت از نیمه راست بجهد سختی و رنجش رسد که ستر
نققان **دگر** پشت از نیمه چپ بجهد فرزند یابد
نرینه یا پسری در آفراید اگر میان پشت بجهد
از مهتری بزرگی یابد اگر پهلوی راست بجهد
نریانی رسد شتار و نری چند نالان شود و اگر
از سوی چپ بجهد از سوی راست بچندی
بیمار شود اگر از سوی چپ بجهد سود نریانی نیک
یابد اگر میان بندگان بجهد چیزی یابد اما
سفری بکنند اندروی سادت یابد اما نر
گند که از و شادمان شود اگر سینه بجهد
فرزند یابد و سستی که غایب بود باز آید و اگر
سینه از جانب راست بجهد از چیزی اند
و هکین شود اگر از سوی چپ بجهد گاری
گند که از آن شهر رفته شود و اگر بالای سینه
بجهد با مردم نیکو کار شود و اگر زیر سینه بجهد

زنی کند و او را دشمن آورد اگر نه سینه بجهد
شغلی بزرگ پیش نبرد اگر معد بجهد بر فوس
سروغ و از آن غمگین شود اگر برابر دل بجهد ناله
اند و هکین شود اگر پستان راست بجهد دلیل
کند که در جای بسیار رشید و اگر چپ بجهد
دلیل خیرات و نیکی باشد که و برایش آید اگر
شکر بجهد از سوی راست بیمار کرد اگر از سوی
چپ بجهد توانگری یابد اگر ناف بجهد شادمانی
یابد اگر ز ناف بجهد بزرگی یابد اگر سر و ناف بجهد غمگین شود اگر
چپ بجهد شادمان شود اگر هر دو سر و ناف بجهد خرم شود اگر
بجهد شادمان شود اگر یک بجهد توانگری یابد و اگر
خایه راست بجهد از زنی خرم شود اگر راست
بجهد براد دل خویش برسد اگر راست
بجهد شادمان شود و خرم و اگر چپ بجهد دوستی
عزیزه غایب باشد باز آید اگر اندرون

۸۱
راست بجهد از غمی و اندیشه فرج یابد اگر از
برون بجهد شادی و بزرگی یابد اگر
اندرون بجهد مرادی بر آید اگر از چپ
بجهد دشمن وی ببرد و اگر سر و ناف راست
بجهد سختی ناسزا گویندش اگر سر و ناف چپ
بجهد توانگری و مال یابد اگر ز ناف راست
بجهد کسی او را مقام کند اگر ساق راست بجهد
دروغی بروی نهند **دگر** ساق چپ بجهد
اند و همی روی جدا شود **دگر** اندرون ساق
راست بجهد از غمی فرج یابد **دگر** اندرون
ساق چپ بجهد سفری کند **دگر** نومه ساق راست
بجهد بالان شود **دگر** نومه ساق چپ بجهد
توانگر شود **دگر** اثنانک راست بجهد مالی
بسیار یابد و هزینه کند **دگر** اثنانک چپ
بجهد هم مالی یابد هیچ هزینه نکند **دگر**

زیرا تالک راست بجهد بادشاهی او برابر کنند
وگرای کند و اگر زیر تالک چب بجهد از مهری
شادان شود **دگر** اگر پاشنه راست بجهد از دوستی
شادی بیند و اگر پاشنه چب بجهد خصومتی
افتدش یا از سلطان بلا رسدش **دگر**
اگر پشت پای راست بجهد نیگوی باید و اگر
پشت پای چب بجهد سفری کند اگر زیر پاء
راست بجهد از خبری غناک شود یا جای شود
که او را سودی نباشد **دگر** اگر زیر پای چب
بجهد سفر کند و بسلامت بازاید **دگر** اگر
انگشت نر از پای راست بجهد عای فراتر رود
و اگر د و مر بجهد نالان شود و اگر سوم بجهد با کسی
جنک افتدش و اگر چهارم بجهد با کسی خصومت
کند **دگر** و پنجم بجهدش چیزی طلب کند که نیابد
اگر جمله انگشتان یک بار بجهد تری و هوئی

پیش آیدش **اگر** انگشت نر از پای چب بجهد با کسی
گفت و گوی کند و دست یابد و اگر د و مر بجهد
شاد شود و اگر سوم بجهد جنک و بیکار کند
و اگر چهارم بجهد با کسی دوستی کند **اگر** پنجم
بجهد چیزی کم کند و غمگین شود **اگر** هر انگشت
پای بجهد از ترس و هولی ایمن شود و الله اعلم
باب نمودن آینه در آینه مدیدها و بنشتها
ظریف نمودن اگر خوهند که مدادی سازند
سیاه و نیکوئی آنرا مداد ملوکی گویند باید که
لختی انقاس پاری بگیرند هرچ نیکوتر و لختی
صغ عزنی و بمقدار د و چندان مانرو و نیم
چندان کاغذ سوخته همه نیک بگویند و بپزند
پس بسپزند خایه بریشند هرچ نیکوتر پس از
گروهها کنند هر یک چند بند فی و وقت حاجت
اندرد ویت اندازند ببینند که مدادی باشد

نیکوتر **دکر** اگر خواهند مگر اندرد ویت نیفتد
 و بران مداد نشیند حتی شحم حنظل اندرد ویت
 اندازند **دکر** اگر خواهند مدادی ساعتی سازند
 حتی ماز و بگیرند بدان مقدار که خواهند و بگویند
 کوفتی نیک تا چون سیرمه شود پس آب بدوزند و به آن
 خود بسایند چندان که خواهند پس بپالایند و
 صافی کنند و باره قلند سوخته بگیرند و اندر
 بپاشند تا آنکه فی سیاه شود پس ضعیف عرانی
 اند روی افکنند و اندرد ویت کنند **دکر**
 اگر خواهند ویت کسی را چنان کنند که هیچ
 نتواند نبستن و ندانند که از چه علله است حتی
 آب خا ما هندی بگیرند و اندرد ویت افکنند
 تا قلش هیچ کار نکند البته **دکر** اگر خواهند
 چیزی نویسند چنانکه کسی نداند خواندن مگر
 آنکه داند یار نه کاغذ بردارند و باب ماز هر

خواهند بروی نویسند چون خشک شود آن نوشته
 پیدا نباشد و کس بر نداند خواندن پس چون
 خواهند بدانند آن کاغذ را باب زاک بکشند
 تا نبشته نیکو سیاه پیدا شود **دکر** اگر همین را از کوزه
 دیگر خواهند باز شیر تازه بگیرند و بر قوطاس
 بنویسند بدان شیر چون نبشته باشد هر که بدو در
 نگیرد هیچ نبشته نمیند چون خواهد که پیدا
 شود حتی کاغذ بگویند و بسوزند و خاکستر آن
 بروی کنند تا نبشته ظریف پیدا شود **دکر**
 همین را بر وجهی دیگر خواهند باید باره پسند
 بگویند و خود بسایند و در میان روز اندر آب
 یله کنند تا سیرشته شود پس بدان آب بر قوطاس
 آنکه خواهند بنویسند هیچ نبشته پیدا نشود و کس
 نداند که بر آن جای که چه نبشته اند تا آن وقت که
 آنرا رویک آتش برند از توش آتش نبشته بروی پیدا

شود نیگوید **دسکر** اگر همین را بروی دیگر خواهند
آب ناسج بگیرند از ترشی و لاج خواهند نویسد
بدان آب بر قرطاس چون خشك شود چون خشك
شود هیچ پیدا نباشد تا آن وقت که نزدیک آتش
برند و گرم کنند چون گرم شد کتابتی سرخ و نیو
پیدا شود **دسکر** اگر نوشادر را اندر آب غارند
و بدان آب چیزی نویسند بر بعلك دود کنند
نبشته بدید آید **دسکر** بآب گز چیزی نویسند
و هم بعلك دود کنند نبشته بدید آید **اگر**
چربش های اندر شیشه کنند و هفته اندر آفتاب
بدارند پس کاغد نویسند پیدا شود هم رنگ
رنگ **دیکر** اگر لچرك گوشت چیزی بر دست نویسند
و خاکستر بروی بپراکنند نبشته نیو بروی پیدا
شود و زود تان شوندش **دیکر** اگر خواهند که
بر آب نبشته نیگوید پندار شود لختی بوم بگیرند لختی

۵۶
مداد و آب هر سه بهم بپایند **دیکر** و بر آب
هر چه خواهند نویسند نبشته نیگوید اشود
دسکر اگر لختی بوم بگیرند و نيك بپایند و اندک
جای باد رطبتی آب اندر هر بزنند و آن بوم
بروی بپراکنند و چند قطره روغن زیت روی
چکانند و بدست نيك بزنند و بنهند تا بپایند
چیزی بگوید اسر قرطاس بر سر آب آید پس هیچ خواهد
بر آن جای که نویسند تا کتابتی نیگوید اشود **دسکر**
اگر خواهند که چیزی نبشته را بگردانند و چیزی
بر آن جا نویسند باید که پارسه پید آب صاف
بگیرند بهر مقداری که باشد و نيك بپایند
و محریر بگیرد و هم چند این صغ عنی هر چه
نیگوید و باید که بگرمایه بگذارند پس پید آب
اندر آن جمع کنند و چون خیر کنند و گرم کنند
و خشك کنند اندر جای سفالین یا اندر

پوست گونز خون بکار باید گرم بگارد از سردی و اندک
مایه آب صافی پاکیزه بروی چکانند پس بتسلم
برد از رند و بر آن نیشته ببالند هموار تا خشک شود
انکه هیچ خواهند بجای وی نویسند تا مقصود
حاصل شود **دسکر** اگر خواهند نامه بر خوانند
بمهر کرده مختی علك بگیرند و بخایند و مهر را بدان
بگردانند تا مقصود حاصل شود **دسکر** اگر که
ازین خواهند پارس علك بگیرند و ترکند و بر آتش
نرم کنند آن مهر بوی بگردانند تا ز جای تواند
برد **دسکر** اگر خواهند که نیشته نویسند که بش
بر توان خواندن و بر وزن توان هر که کشف
بگیرند و بدو هیچ خواهند نویسند بر وزن
توان خواندن ناپیدا باشد چون شب در آید
پیدا شود چنان که بتوان خواندن **دسکر** اگر خواهد
که نیشته کنند که تا تر بود بر توان خواندن و چون

خشک شود بر توان خواندن حتی چون گوی تر باشد
مداد یار کنند و آن بر کاغذ نویسند تا تر بود
شاید خواندن و چون خشک شود بتوان خواند
دیکر اگر از گویه دیگر خواهند حتی کنند
بر روی بگیرند و بدان چیزی بر خایه نویسند
چون خایه بخته کنند و پوست از روی باز کنند
ان نیشته بروی پیدا باشد **باب دهم**
در پاک کردن شرنگها و آلايشها از جامها
اگر سیاهی مداد که از دود کرده باشند بر جامه
افتد و خواهند که آنرا پاک کنند پارس خیر
از اره برنج که بنان خواهند حتی برشته بجای
صابون بروی افکنند و آب سرد بکش بزنند
پاکیزه سپید شود **دسکر** اگر خیر اره برنج
نباشد نان گرم بگیرند و بدود در مالند و آب
گرم بشویند هم پاک شود **دسکر** اگر حتی قمر طاس

بخابند و بآب بشویند هم پاك شود **دیگر** اگر
 مداد بر جامه دبیران افتد و نخواهند که پاك
 کنند سرکه ترش بگیرند و ایشان و اندر شب بخور
 و جامه مداد الوده بدان اندر زنند و بپشازند
 و آنکه بدان آب و صابون بشویند پاك شود **دیگر**
 اگر حبر که از مزاج و مانر و کنند بر جامه افتد
 چون او را بر تشی با ذرنگ بشویند یا بر تشی ترنج
 هم پاك شود اگر بر کاغذ حبر چری نبسته باشد
 بنازگی یا حبر ناری بر جامه افتد و نخواهند که
 پاك کنند باید که آب ترشی ترنج بد و اندر مالند
 تا سپید شود و پاکیزم **دیگر** اگر آب ترشی ترنج اندک
 حبرا غارند سپید شود **دیگر** اگر خواهند که
 روغن جواغ از جامه پاك کنند حتی کنه های کتان
 بدان گرم تر کنند و بر جامه اندا بد و ساعتی بکشد
 کنند تا آن روغن بر کشد پس آب گرم و صابون

شاید

بشویند تا پاك شود و این عمل روغن بنبره باشد
دیگر اگر خواهند که خون از جامه پاك کنند
 شی بآب اندر اغارند و دیگر روز بآب بشویند
 و صابون تا پاك شود **دیگر** اگر و حی دیگر حرا
 کبوتریچه بگیرند و بر آن جای کشند که خون
 بروی خشک شده باشد و بعد از آن بآب
 و صابون تا پاك بشویند تا بر وزن آید **دیگر** اگر خون
 بر جامه خشک شده باشد آب گرم بروی کنند
 و بکن زمان بنهند تا خیسید شود پس آب گرم حتی
 نك و آب و ایشان جوشید پاك بشویند تا پاك
 شود **دیگر** اگر بر جامه نشان توت سپید
 باشد خون آب توت سیاه بشویند پاك
 شود **اگر** نشان توت سیاه مرید باشد چو بآب
 توت سپید بشویند پاك شود و نشان هر ساهی
 که بر جامه باشد چو را و را بر تشی بالذنیك

آنکه بآب پاك بشویند پاك و سپید شود **دکتر**
اگر بر جامه رنگ سرخ رسیده باشد آنرا بآب اندازند
بجوشانند پس او را بآب نو بشویند آن سرخی از آن خارج
دکتر اگر بر جامه مشر زعفران رسیده باشد
و خواهند که پاك شود چنان او را بآب و صابون
بشویند پس بگبریت دود کنند و بار دیگر بار
بشویند بصابون پاك و سپید شود **دکتر** اگر
انجیل بجوشانند تا جوهر آب شود و بداند انجیل
بشویند پاك شود **دکتر** اگر بر جامه بویها
و ریحانها باشد ایشان و صمغ عربی و شبثانی
بگیرند و آن جامه را بدانند بشویند سپید و پاك
شود **دکتر** اگر نشان نفط بر جامه باشد
و خواهند که پاك شود بزیت بشویند نیک و آنکه
بآب باقلی بشویند و آنکه بآب صابون بشویند
تا پاك شود **دکتر** و حمله هر رنگی که بر جامه باشد

چون او را بزهر بشویند و پس بگین گوشت کان
و آنکه بآب صابون بشویند آن رنگ پاك شود
و نیز اگر بنار ذاتک ترش و ایشان بآب جوشیدن
بشویند پاك شود **دکتر** اگر بر جامه روغن بادام
رسیده باشد او را سرگین اندر بجوشانند و بدان
آب اندر و بر جامه بشویند پاك شود **دکتر**
بر جامه روغن تخمها رسیده باشد تخم کاشنه
بگیرند بروی پراکنند و زهرمانی بنهند تا آن
روغن از جامه برود آنکه او را بگین کوم
بشویند تا پاك شود بعد بصابون بآب
باز دهم که دزد او را شناسند و دزدی باز آید
اگر خواهند دزدیدها باز جای آرند و دزد
انرا بشناسند باید که بفرماید تا هر که تحت
و کانی برند گرد آرند و جمع کنند جوهر کرد آمد
باشند حمله را برسانند و گویند که اگر این دزد

برجای افکنید پوشد خود سرتید و الیه من
انکس را که دارد سهوا گم و او را چنان نیاید که
من همی دانم که این دارند چنان که این انگشتی
خویش میان شپا پنهان کنم و بگویم که انگشتی که
دارد تا معلوم شما شود که من می دانم پس بفرماید
تا لختی ارد یا خب یا جوابا گم و بعد هر کسی
که در آن جای حاضر باشد تا پارسه بردارند
و فرو ریزند و انگشتی را با پارسه بپوشان
در آن یکی کنند پس بفرماید تا هر کسی از آن
پارسه بردارند و نگاه دارند و پنهان می گویند
حون که کرده باشند بگویند که من اکنون بگویم که
انگشتی که دارد پس قدحی پراثر سر که بفرماید
آوردن و پیش بنهند و چنان ناید غنیمت می
خوانم هر یک را پیش خواند و آن آرد یا پست یا کره
که دارد و مرا سر که فرماید بخت و نکه دارد

تا آن کس در سزد که بوسه در وی باشد
تا در وقت آن بوسه بجوش آید پس در وی آرد
بود و گوید که انگشتی تو داری و از وی بتاند
و ایشان را بدان بترساند تا بترسند و از فریاد
برجای افکنند **دکر** اگر ازین نریبتر
خواهند که بنمایند لختی حبه السود این فرماید
آوردن و بعد ایشان لخت لخت برجای
ریزد آنکه تخم بونج بتاند هر چه بهتر
و با حبه السود آب میزد که هر دانه نریزد که
جذانباشد و او بیرون شود و ایشان را
فرماید تا هر یکی از ایشان ببرد آرد پس جمله را
فرماید تا آن تخمها که دارند بردست کنند
و وی آب بردست ایشان ریزد و گوید که
هر که را تخم بردست بروید انگشتی وی آرد
چون آب بردست ایشان آید آنکه از تخم در وی

بود در ساعت بروید انگشتی از روی بتانند و ایشانرا
بدان بنرسانند و گوید که من همچنین که این بداستم
آن نیز بدانم و آن کس را سهوا کنم، اگر ازین طرفه
تر خواهند ایشان را گوید این دزدیده باز دهید
یا روی انگس که دارد سیاه کنم پس بفرماید تا هر
مشت خشت نختم بدهند و آن کس را که انگشتی
دارد پارگی زجاج یا سر کنند پس بفرماید تا دستها
بشویند بدان خشت نختم تا دست انگس که انگشتی
دارد سیاه شود و مقصود حاصل شود **دیگر**
ازین بهتر خواهد پارگی خیر بگیرد و بعدد
ایشان گرم کند چون مهر مهر و اندریگی
مهر سرگین گوسفند پنهان کند و انگشتی بوی
بنهند و بفرماید تا هر یکی پنهان از آن یکی
برگیرند پس قدحی بفرماید آوردن و از آب
پر کردن و هر کس را گوید مهر تواند آب اندازد

چون انداخته باشند همه باز پرس شود مگر آنک
سرگین گوسفند در روی باشد بر سر آب است
و گوید همچنین دانم که دزدیده که دارد اگر جای
آن سرگین پاره خوب باشد اندر میان انگس
همچنان بر سر آب است **دگر** اگر زجاج و مانر هم
برآمیزد و اندر میان کند و انگشتی در میان
پنهان کند و دیگر از در همچنان بگذارد پس
بفرماید تا هر کسی ختی بردارند بفرماید تا هر
یکی جدا جدا آنکی دارد اندر آن قدح ریزد تا حق
انگس در ریزد که انگشتی اندر روی بود آن سیاه
شود در وقت انگشتی از روی بتان **دگر**
اگر خواهند کی مطلق دزد را بشناسد و دزد
باز یابد باید که طشتی و خوس بدست آرند
و در خانه تار یک آن خوس را در زیر آن طشت
کنند پنهان و کون طشت بنفط یا بروغن بیا بدود

چراغ جرب کنند تا سیاه کنند چنان که اگر
دست بوی رسد سیاه یا چرب شود و این چنان کند
که کس نداند پس گوید که این گروه را که تحت
برند که هر یکی باید که اندرین خانه شوید و کف
دست برگون طشت نمید نرود که چون آنکس بر خند
کی دزدید دارد این خروس بانک کند تا دزدید
انزوی بتا نیم پس چون ایشان هر یکی اندر خانه
شوند هر چه نگرفته باشد دلیبر و ارکف برگون
طشت نمهند مگر آنک دزدید باشد چون بیرون
آیند هر یکی را بنگه دارند و دست هر یکی را بنگه
کنند چون دست کسی بیند پاک از سرنگ اندر
او بزنند که این دزدید تو داری و از وی بستاند
و گویند که تو دست بر نهاده ای که علامت نشان ما
ما بردست توست است و البته ان کس که دزدید
دارد دست بر احوال ندارد نهاده پس پنهان باوی

راست کنند تا مگر رسوا نگردد و آن در دین باز
وجهی دیگر چنان است که چنانچه نری نبرد
بدست آرند و نرفان از وی جدا کنند و تحت
بانان و شیر اندر آمیزند و آن گروهها سازند و
تحت برندی را از آن گره بدهند تا بخورد که آن
دزدید باشد البته نتواند خوردن و اندر
حلق او باند و رسوا گردد و دزدید
بجای آید و مقصود حاصل شود ان شاء الله
باب دوازدهم در نمودن با سرها
و سرنگها شکفت و لطف اگر خواهند که چیزی
از جابک و لعبتها ظریف نمایند دو پار
قدح بیارند پر آب کرده و یکی در یکی بریزند
تا یک قدح تمی شود آن بریزد و انزوی بیرون
نشود چون چنین خواهیم باید که یک قدح آب
شالنی بر برک نی آید بشب طلب کنیم و یک قدح



آب صافی و هردو قدح بهر دست فراز گیریم
آن قدح را که آب صافی اندروی بود بر دست چپ
داریم و آنرا که آب زاله اندروی بود بدست راست
و هردو برابر بر چشمه آفتاب بداریم و از دست
آب زاله در آب صافی دست چپ بریزیم اندک
اندک بمقدار چند اندک هرچقدر از قدح می شود
آب زاله آفتاب بلطافت از روی بر می دارد تا
قدح دست راست تمی شود و آن دیگر همچنان
ایستاده باشد که هیچ نیفزاید و بیرون نیاید
دوبکر اگر خواهد که خایه مرغ را پیراندهم
از آن آب که برك نی بگیرند و خایه را پالاک
کنند و خشک کنند بسور اخنی تنک پس آن آب
در خایه کنند و لختی روغن بنفشه در وی
چکانند و پاره موهر سرش ببندند برابر چشمه
آفتاب بدارند تا آن آب گرم شود و حوض آفتاب

۶۱
اندروی تا بد خایه از جای بر جهد و بالا گیرد
بمقدار قوه آفتاب و باز آب افتد و چری باشد
شگفت **دسکر** اگر خواهند که هر چه اندر خانه
باشند از جمله هم هوام گرد آیند باید که ماهی
شور اندر میان خانه بنهند تا جمله هوام گرد آن
ماهی گرد آیند **دسکر** اگر خواهند که انگشتری
بحر که آرند باید که انگشتری فرمایند گردن
میان تخی و سیاب اندر میان او کنند و نیکین
بروی نشانند استوار چنانک سیاب بیرون
تواند آمدن پس چون انگشتری اندر گرد آید
گرم بنهند حرکه کنند و از سو سو رود **دسکر**
و اگر بر گرانه آتش بنهند همچنان کنند **دیسکر**
اگر همچنان خواهند که ماهی برشته را بحر که
از بند لختی سیاب در شکم آن ماهی کنند آنکه
از تنور یا از تابه یا از آتش بیرون آورده باشد

و راه سیاه استوار کنند پس چون بنهند و ساعتی
بر آید آن ماهی محرکه آید اگر خواهند که در ساعت
چیزی برویاند شهدانه هندی بگیرند و پوست
از وی باز کنند و اندر وقت اندر زمین او کتد
و آب بروی ریزند در وقت بروید **دکر**
و همچنین اگر خواهند بوجع سر اسه شبان روزانند
شیر تازه آغارند پس بردارند و بسایه اندر خشک
کنند و آنکه که خواهند در وقت بروید آب
بروی ریزند تا در ساعت بروند **دکر** اگر
خواهند موی کسی سیاه بود سپید کنند باید که
گبریت دود کنند تا سپید شود چو نخواهند که
باز سه شود بر سه ترش بشویند تا سپید شود **دکر**
اگر خواهند کسی را خواب نگیرد باره قلند
در سوراخ بینی او مالند خوابش نگیرد **اگر**
خواهند که خوابش باز نگیرد باید که سر و غن زیت

خ اندر آب کنند و بزنند تا محلول شود پس اندر سوراخ
بینی او مالند پس آب بشویند تا خواب بگیرد
و باز خسب **دکر** اگر خواهند که اندر مجلس
وقت دست شستی دست کسی که خواهد سیاه
کنند لختی مزاج بگویند و با ایشان برامیزد و بدو دهند
تا دست بدان بشوید در ساعت دست او سیاه
شود **دکر** اگر گرگز هندی بگیرند و از جوی
باشد سپید و پس از کمتر مردم دوستی کنند
و آن چوب اندر میانش نهند از آن مردم دین
او از رخوس براید و چوبی باشد شکفت **دکر**
اگر کسی شیطان بکشد و بساید با علك و بکسی
دهد تا بگوید تیز دادن بد و افتد **اگر**
خواهند کل سرح را بیکه رو سپید بود و بیکه سرخ
کل بگیرند و ورق کنند و بر پشت پرویزن افکند
و گبریت زیر روی دود کنند تا بیکه آفری سپید

کرد **دگر** اگر خایه مورچه در نمد کنند و کمی
دهند یا بخورد بزردادن بروی امدی اختار
دگر خواهد که سوزن آهن بر سر آب بپازند
چنانکه در آب فرو رود باید که در فرق سر
یا در خاک یا در موم مانند پس کل کل بر آب
نهند تا باسد و فرو رود **دگر** اگر گوگرد
بتانند و بشراب آهن اندر آغارد و در موی
مالند آن موی را سپید کرد اند **دگر** اگر آب
برک موی تر بفشارند و چیر را بد و بشنند
و در موی سپید مالند آن موی سرخ شود چو
خون **دگر** اگر برک لوبیا تر خشک بشود در آب
گرده کسی را دهند تیز داند بدن کسی را افتد
دگر اگر با قلی برشته کسی بسیار بخورد بعد از آن
آب گرم باز خورد تیز داند بدن کسی افتد
باب سیزدهم اگر خواهند که جانور

بری و بحری بگیرند حیلها که سازند و مرغارا
و پرندگان را بگیرند بی رنج و تعب باید که لختی گندم
با گوگرد بجوشانند و اینجا که مرغان باشد
بپراکنند تا هر مرغی که از آن گندم بخورد در وقت
ببفتند بی هوش برگیرند و سر و عنق زیت بدهن
وی اندر مالند تا بهوش باز آید **دگر** اگر خواهد
که مرغان خانگی را چون مرده گردانند باید که
لختی مرد اسنک و زرنج با خمیر بپا میزند و ما
کازا دهند تا بخورند چون خورده باشند
در وقت ببفتند بسان مرده و اگر خواهند
که بصلاح باز آید باید که بآب سرد شوی بپزند
تا در وقت برخیزد **دگر** اگر خواهند که خان
گند که خروس خوشتر را بکشند باید که
کار دی تیز کنند و بمیان خانه فروزنند خان
که دسته پنهان کنند و تیغ ظاهر بر لختی کج

بگیرند و بر سر و روی آن خروس مالند یا بر گلوش
پس چون گلوش بسوختن بگیرد هر چند کرد هیچ
نیاید کردن را بران کاری ساید و آن کار در
گلوی وی بهتر چند آنک سر از وی جدا شود
و کشته شود **اگر** حنا که خواهند که ماهیان
بگیرند می ریخت با سانی تخم کنند بگیرند و بدروی
سر که اندر اغازند روزی یاد و روی نگذارند
حای که ماهیان باشند بپراکنند هر ماهی که
از این بخورد بر سر آب آید می بپوشد کشته چنانکه
پندارند که مرده است و همه را شاید گرفتن **دگر**
اگر اطراف شاخ باد یا نه سه روز آخر آب اغازند
پس آن آب اندر آب بریزند که ماهیان اندروی
باشند حمله ماهیان بر سر آب گردانند و نشاط
و بازی کنند حنا که همه را شاید گرفتن **دگر**
اگر نان بنیذ اندر اغازند و پس کلاغان اندازند

اندازند هر کلاغی که آن بخورد بیفتد مست
حنا که بتوان گرفتن **اگر** با قلی و گوگرد
در اغازند و دیگر روز از با قلی حنا که مرادهند
تا بخورد چون خورده نتواند پدیدن **اگر**
مرجوب با اهلك در آب بجوشانند و آنکه خشک
گرداشند پس پس مرغان بریزند هر مرغ که آن
بخورد حنا شود که بدست بتوان گرفتن **اگر**
جای بسیار زنبور بود پر پر با سر گیش
دود کنند از آن جایگاه جمله زنبوران بگریزند
دیگر اگر کوکورد و با قلی بکنند در بریزند و آن
کنند جای بیفتانند که ماهیان باشند هر که
آن کنند بخورد بر سر آب آید می هوش **دیگر** اگر
دانه سیاه که نان رامست کن گردانند که اندر
کنند مر بود و جو بود چون بگویند و اندر شراب
ببرشند و کس کنند و پیش مرغان اندازند

هر مرغی که آن خوردی هوش شود اگر مگس از او دهند
 هر بیزند چون در چوبی اغارند که آن مگس خورد
دیگر هر غذای که مرغان خوردند چون در شراب
 اغارند و مرغان دهند بعد از آن که خشک شد
 باشد و با شراب بجای آب بدهند چون خوردند
 مست شوند **اگر** مرد اسب با ارد جویشند
 و پس مرغان اندازند چون خوردند مست
 شوند و بیفتند **اگر** خواهند که حله
 ماهان اندر آب گردانند چنانکه هر را بتوان
 گرفتن باید که شیشه بگیرند از آبگینه روشن
 صافی و باریک و روغن اندران شیشه کنند
 و روغن روشن و سر آن شیشه بومراستوار گیرند
 پس روی اندر گردن آن شیشه کنند در آن زمان
 آب اینساده اویند چون آب غدیر یا دریا چنانکه
 شیشه بر زمین نیاید پس هر ماهی که آن شیشه

بیند در آب حله گرد آن شیشه گردانند با نری
 کنند و آن گس نکریزد چنانکه از ایشان هر چند که
 خواهی گرفتن بتوان **اگر** خواهند که در دود
 را چنان کنند که پای بازی کنند باید که در
 بگیرند و باب اندر بچوشتانند تا خون خیر شود
 و از آن خیر قرضها کوچک سازند پس از آنکه
 ددی را دهند تا بخورد چون خورد و باشد
 در ساعت پای بازی کنند و ازین هم جدا
 نشاطی که بدو رسد چون خواهد که ساکن
 شود و یا ساید آب سرد بر سر وی سیریزد تا بیا
 ساید **اگر** خواهند که بکی از دود دام میرد
 و تبه شود باید که بیه کنند و بکشد و باد امر تلخ بر رط
 دانه بگویند و هر دهم بیا میرند هر که بخورد
 میرد **اگر** عصاره حنظل بدست انداز
 مالند و مار بدست دیگر بگیرند آن مار زخم

تواند کردن البته **اگر** کسی مهر مار که اند کردن
مار باشد بدستی فرار گیرد تنک و بدان دستی
دیگر مار گیرد مار او را زخم نتواند کردن
و نگردد البته اگر لعاب بزرقطونا در دست
مالد و گز در بدست گیرد نتواند زخم کردن
اگر کسی بیزد و طلی کند بر اندامها خوش
نمهد هیچ هوام گردد وی نیارد شدن **اگر**
جای یوز باشد و خواهند که بگیرندش باید
شراب اندر جای کنند و بنهند تا یوز بر بوی
آن بیاید و بنید بخورد و مست شود و بیفتد
و بخشد پس او را آن وقت بتوان گرفتن و
بیشتر یوز را چنین گیرند **اگر** خواهند که
مار گیرند جای که ماران باشند باید که کسی
برهنه شود و پاره‌ای بدست گیرد و کرس پس
آن جر سراجباند تا مار بیرون آید و نزدیک او

۶۶
او آید پس باید که یکسره که بدست دارد بر پشت
او زنند تا بپسند و یجگر زنند که اگر دو بار زنند
بر و خرو باید که پیوسته جرس جبانند و جلبک آشوب
و فرغ دارد پس حوز او را خواهند گرفتن از قفا
گیرند و دندان او برشته ابریشم تاقه بر کنند
اگر خواهند که افعی را کوبند بسیار زد و بر جلد
را و بر چشم وی دارند چشم وی بیرون آید
و خار افعی بدین حيلة بسیار گیرند از مهر معجونها
و تر یا قها که بکار دارند **باب چهارم**
اگر خواهند که نایند که پری گردد از یوز باید که
یا سر کل گونه گران بسیارند و حتی تنک و اهک
آب بد و نارسیده و بدان کل بلیزد و از آن
کل گوشت فرماید کردن بریان گوشت پس حوز نایند
که ما پری را اگر دارم آب اندام گونه کنند
و نایند که ما افسون می خوانیم پس چون ساعتی

باشد طرأتی از این گونه براید و گونه پارس پارس
شود و آب ریخته شود تو نایی که بریان گرد آمدند
اگر خواهند که حنان نمایند که مایری مراد
شیشه کنیم بفرماید تا شیشه بیاورند از آب گینه
صافی و روشن آبی صافی در شیشه کنند آنکه
پنج شش قطره آب خرابی اندازند شیشه چکانند
بس مردم را فرماید تا در این شیشه نگرند هر که
اندر نگر صورت خویش بیند پندارد که آن
صورت پری است **اگر** خواهند که آب را
پیش مردم مانجان کنند که پندارند که خون
است سپهر را تنگ کنند تا کباب شود پس بوسه
بروی بپراکنند در ساعت چون خون شود **دگر**
اگر خواهند که مایری را خواهیم گشتن و خون
بری مردم نمودن باید که پاره جگر کا و خشک
کنند چون قدید و نیم چند آن خون خشک کرده

باوی بامیزند و بسایند و پنهان دارند و پرهنه
شوند و گاردی و طشتی بدست گیرند و خانه
را پرده اخته کنند چنانکه تنهاوی باشد و حنان
نابند که کس بخان نبرد که در آن خانه خون بجیری
دیگر هست مانند آن و چون در این خانه شود
گویند که من پری را خواهم گشتن آنکه پنهان است
همی خوانند و گینز اندر این طشت کند و آن جگر
خشک کرده با خون اندر روی ریزد تا همه در وقت
خون تازه شود و دست و گارد بد و ابیا لاید
و بیرون آید و آن خون مردم مر ناید و گویند که
فلان دیو را یا فلان پری را بگشتم و مراد بر آید
اگر حنان خواهند که نمایند که جادوها
که کردند از تنهای مردم بیرون و مردم و مردم
نایم باید که آن سار را با علت او مندر آید خواهند
که این کنند بفرماید تا سپید بای چرب یا شامند

پس دیگر روزه پیراب و خون سیاوشان بفرمایند
و اند نماید که افسون می خوانیم پس قلع شیر تازم بفرمایند و در دست
و اند نماید که افسون می خوانیم پس قلع شیر تازم بفرمایند و در دست
ماحری ساورید که فی در اینجا کند که تاشکفی
سند که از تروی سوزاید خالک مرد مرید
س گوید که ان حاذویها است که دشمنان و
بدگویان گرده بودند و مراد حاصل شود **دگر**
اگر ازین عجب تر خواهند بفرمایند تا چوبی برا
شامند و زعفران و حوض هندی با خوشن پنهان
دارد و اند نماید که افکند و بدهند تا بخورد
و ساعتی بیاسایند و آنکه بفرمایند تا قی کنند
تا عجب بینند که از وی بیرون آید تا قی کنند
تا عجب بینند که از وی بیرون آید تا قی کنند
حاصل شود و گویند که ان همه جاذویها است
باب ————— پانزدهم اگر خان نماید که

۶۸
ما آهن می شکنیم و فعلی و بریر باید که ملخ هندی
بکدازند و آب گرم بر آهن اندایند پس حوض خواهند
که بشکنند چون دست بد و بزنند و زور بکنند
بشکنند و از یکدیگر بشود **دگر** و همچنین
اگر قلع بد بر آهن اندایند و با قلاب خشک کردا
سرخ گردد چون آتش چنانک هر که بیند کمان برد
که تافته است و اگر در دهان نهد پندارد
آهن تافته است با آتش و اگر دست گیرند همچن
باشد **دگر** خواهند که رشتها سبک کنند
باید که آن رشتها مخالف تافته باشند و همه بر یک
تاب آید پس باید که بتوری گرم تابند و تاب
بکنند و حشمت بخت اندرین تنور نهند و آن
رسن بروی نهند چون خشک برگیرند و گیر
بروی کنند و باز جابا نهند و چند بار چنین
کنند تا ان رسن از تیزی گیر و تیزی آتش تنور

اندر حوشتن بسوزد و گردد شود و بر اینوسد
و ستر شود و سخت نماید پس هر که ببیند
پندارد که آن لین است چون خواهد که
بکشد دست بد و برد و نیز و کند تا از هم
بکشد و پاره پاره شود و مقصود حاصل شود
سکستن سنگها باید که سنگی بود آتش بد و بسیار
رسیده در تنورها و بیرون گرفته و کم مایه
آب باید که بد و رسیده باشد تا حوت
مشت و زخم بد و رسیده شود و پاره پاره
گردد **باب شاذ و هم در فرقتن**
آتشهای لطیف و نمودن چهرها که تعلق با آتش
دارد اگر خواهند که آتشی فروزند بی روغن
باید که کلاب دانی را چند روغن فروز
تر بیند آید اندروی کنند و لختی نکند
اندروی افکنند پس آن کلاب دانی را بر سر

آتش نمند تا گرم شود و بخاری از روی بر آید پس
چراغ با کبریت بدانجا افرازد ازند تا آتش اندر
گیرد و آن بخار همی سوزد و روشنایی همی دهد
چون شمع تابان **اگر** در چراغ دانه روغن
سپری شود و ساعت کسی از ملک خورده و آن
چراغ دانه کند چون روغن همی سوزد **اگر**
چون براسه مشاقه کنند و آن چوبی را در شمع
دانه نمند و لختی نبیند از سر جنبی بردارند
که بدان وقت سر آن خنب باز کرده باشند
و بر آن پلیته چکانند چون شمع همی سوزد
و روشنی همی دهد **اگر** گوشت را فراز
گیرند و لختی پنبه بد و بچند و بروغن
غرقه کنند و آتش بد و اندر زنند هر جای
که برزند همچون شمع همی سوزد **اگر**
خواهند که از آن گشتان آتشی فروزند لختی

نوره کابلی بسره تر کنند و تختی کف دریا باوی بیا
میزند پس انگشتان **اکر** بدواند سرگرد و نفت
بر انگشتان سرزند و چراغ بپزند و زنده آتش می
افروزند انگشتان البته سوزند **اکر**
خواهند که آتش بر دست و زبان نهند تا سوزند
طلق را بخازند و بر دست و زبان کنند پس
آتش بروی نهند که هیچ زبان نگیرد **اکر**
خواهند که آتش اندر کرباس سرگویی بندند
تا سوزد باید که آن کرباس با آن سرگویی پیاده
نمک سسته باشد و خایه و شب برواند و ده
خشت کرده پس چون نهند کنند و آنکه آتش
اندر روی نهند هیچ حال نسوزد **اکر**
خواهند آهن گرم تافته بآب کافور اندازند
نزنند از آن آب آتش بتوان گرفت **دیکر**
اگر خواهند که درخت تود یا سرو سبز بر آید

دندان مردم مرده سر بر او دود کنند چند گرت
تاس بر او برد **اکر** کبریت نرود سیر و هوا
بگیرد و بنفط آگروهه کنند و بر سر آب افکنند
و آتش اندروی نزنند تا همی فروزد چون چراغ
که آب او را بنه نگیرد **اکر** لوز مرگو بیاند
و روغن زیت اندروی کنند و چراغ دان
بدان بپزند و نهند هر چه در این مجلس نشسته
باشد در وقت خواب برایشان افتد و بخسند
دیکر اگر د و حوب بگیرند و بر سر هاشان مشاء
در او نزنند مشاقه در او بزنند و بروغن زیت
چرب کنند و هر د سیر بپزند و آنکه یکی را
بکشند و آن د کرباس را که نزنند باشد بنزدیک
او بزنند چون دود بد و رسد از نزنند بپزند
هر چه نیگوتر **دیکر** اگر چوبی بگیرند و از گوگرد
خطی بروی کنند و پلینه بدین سینه بند و یک

دیگر بدان سرخونش بدو رسد سر تا سر می سوزد
آن چوب هرچ نیگوزا **اگر** در صورت برد بوار
بنکارند بصر بگری که خواهند و در دهن یک صورت
نوشاد در در نهند و بران یک گوگرد پس حوض
چراغ بنزدیکه از آن بریند که گوگرد دارد در عت
بفرود خرد چون بدهن آن بریند که نوشاد دارد
در وقت ببرد **اگر** دست پیچ جعفریندا
پس بدیک چو شان فرو برند دست نسوزد **دیگر**
اگر ملخ سبز بالحتی زنگار هر دو بپایند یک و پلیته
کنند از رگو که هیچ آب ندیده باشد و بروغن
زیتق بیفزوند و نهاده خانه سبز نماید **اگر**
سرخ چنک بگیرند و با قصاب بنهند تا خشک شود
پس خود بپایند و بالحتی زیت برتابه کنند و بجوشا
پس آن روغن بگیرند و خوب ساه بگیرند و بران بیا
مینند و پلیته از گمان بگیرند و چراغ بیفزوند

پس چنان نمایند که هرچ در آن خانه باشد پای
همی گویند اگر روغن ببرد اندر آهن مالند
و آتش بدو دارند برافروزند هر دو همچون چراغ
ظریف **اگر** از به کشف و بوره ارمنی و لختی
روغن گمان پلیته کنند و بروغن زیت تر کنند
و چراغ بیفزوند چنان نماید که هرچ در آن خانه
باشد در گشتی نشسته اند **اگر** آفس
چراغ دانی کنند و از پوست پلیته کنند و در آن
چراغ دانی کنند و دوسه جا این چراغ بنهند
تا همی سوزد چنان نماید که همه خانه بر آزارت
و اگر از پشم و گمان پلیته کنند سبز و در چراغ
دانی کنند و دوسه جایگاه این چراغ دانی
بنهند و دو گش زمین بنکارند و بانک برایشان
زنند چنان نماید که همه با هم سر می زنند **اگر**
چراغ بروغن بیدانجیر بیفزوند آن خانه بگرم

سیاه نماید **اگر** خواهند که گوی کنند کچون
آتش بوی اندر نهند نیرد مگر که او را با آب
بکشند تا ببرد چون چنین کنند باید که گوی
کنند از برنج طالقانی و اهلک آب نارسیده و تبرزد
هره بسایند و بهم برآمیرند و نگاه دارند و پس
در آریج سرب بکینند و آن گرمی باشد که شب پرده
انزگون او آتش فروزد پس ویرا خشک کنند و بپاشند
و باروغن زیت اندر شیشه کنند و سرشیشه بکل
حکمه استوار کنند و بنک سوخته پس زیر سرکین
اندر نهند یکماه و بعد پنج روز سرکین تازه بر سرش
کنند پس چون یکماه تمام شود سرشیشه بکشایند
اندر روی سروغن نهد و بایند هر يك ز رو خود را
و مرد مرا از آن نگاه دارد که آن زهری باشد
عظیم پس آن داروی پیشین بر آن گوی مالد
و خشک کنند و این روغن بروی مالد و آنکه

آتش اندروی زنند همچنان پیوسته می افروزند
تا نکشی نبرد و اگر خواهند که ببرد نمد بر سر که
اندر اغاسرند و بروی نهند تا بپزد
باب هفدهم اگر خواهند که
شراب بسیار خورند و از شراب خوارگان درمانند
و هر چه خورند زود بگذارد و بادشان رنج
ندارد باید که آن سر و زان طعام شکم بریزانند
و خاصه از شیرینی خوردن پرهیزند و سپید
پای چوب بپاشانند و از ترها هر چه نرم تر بود
خورند و گوشت بسیار خورند و باید که آن رو
خوشتن را بهیچ حالی رنج نه دارند پس از آن که
تان خورده باشد و چنان سازد که بعد از آن
خوردن پاره خفته باشد **دگر** اگر خواهند
که طعام آب بخورند که بسیار نهد خوردن را
باری دهند باید که گریب خورند یا قسط یا عک

واز قلماء برنج خورند و سر بوزند و هر چه شور بود
نیز نباید خوردن و چلغوده بایدگی بریان کند
تا نافع بود و هم بجماع و هم بشراب خوردن **۵۵**
اگر خواهند که دیر مت شوند تخم کزنب بگیرند
و قسط و زیره و بادام تلخ و نك هندی و افستق
و سذاب خشك و نان خواه چند در مسك
بآب سرد بخورند بریق هر که کی صفر انچه دارد
و این داروها روی کنند تا نافع بود و مقصود
برای **دیگر** هر که دنبال كرك بر گوش خوش
نهند گاهی خورند دیر مت شود **اگر**
سبیل و پسندان سوده اند در دهن گیرند
بوی نبید **اگر** روغن زیت بیاشامند
بوی نبید **اگر** اصل السوس تر خشك
بخایند بوی نبید **اگر** مر جوی خام نابخته
بزعفر از بخایند بوی شراب **اگر** و سعد همچن

چون بخایند **اگر** خوردن خواهند که مت
سود باز هشت آید چند گوت سر که دهند
تا بخورند از پس یکدیگر تا نرود هشیب از شود
اگر کسی عود هندی اندر نبید اغارند
و بخورند نرود مت شود و اگر بوغنج بیا غارند
اندر آب و اندر نبید کنند بخورند نرود مت
شوند **اگر** دانه سنگی سبیل سوده در نبید
کنند و بخورند نرود مت شود **دیگر** اگر کسی
چشم كرك با خود دارد خوابش نگیرد هر که بر ك
سرد بخاید و آب وی بگلو فرویزد بوی نبید
از دهن **اگر** افیون و فریون و تخم
سوسن از هر یکی برابر بگیرند و بگویند و هم
بزینند و برامیزند و بطعام هر که خواهند
برابر کنند طعامی که آن چوب بتور یا برشت
بر کنند هر که آن بخورد در جاب تخسبند

اگر شوخ گوش است از سوی راست بگیرند
و اندر بنید کنند و کسی را دهند تا بخورد چون
بخسبد بخواب اندر درین باند خفه **اگر**
خریق و گوز مائل برابر بگویند و بیامیزند و بدهند
تا بخورد در وقت بخسبد **اگر** زهره
کلاغ سیاه بگیرند و خشک کنند و بسایند و جوی
گافور بروی پراکنند پس بگیرانند و بجوشانند
و آن داروی که بیش گشتم در و افکنند پس هر
بکار باید چند عدد سی پنهان اندر شراب افکنند
و بدهند تا بخورد چون خورد در حال خواب
بروی افتد **اگر** خواهند که بنید ساز
در وقتی که بنید نباشد سر بوند صینی بگیرند
و بگویند و اندر آب افکنند و سرش بهر کنند
پس دیگر روز سرش بکشاید و اندر دیگر گوزه
کند تا همچون بنید صافی بیرهناید **اگر**

ند

خواهند که بجای بنید آب دهند شازان
بنید خورده باشد لختی سپر بگیرند و خشک
کنند و بلختی مرد اسنک بسایند و بهم برانند
و بجوشانند پس بیالایند پس هر کسی که بنید
خورده بود چون او را از آن بدهند بپردازد
که بنید است **دگر** اگر لختی مرد اسنک کوفه
در سر که افکنند در وقت بنید شود
شیرین و اگر بنید ترش شده باشد لختی کل دیو
اندر روی افکنند و نیک بچنانند و ساعتی
بگذارند تا نهاده شود و بیاساید که آن ترشی
از روی پاک شده باشد **دگر** اگر خواهند
که سر که را سپید گردانند سپید خواب
بگیرند و اندر روی افکنند و نیکو بچم برنند
تا بیکدیگر آمیخته شود پس زهائی بنهند تا صاف
شود و سپید روشن **اگر** خواهند که

بشناسند که اندر شراب آب هست یا نه قلم بزدی
بگیرند و بزیت غرقه کنند آنکه بشراب اندر نزنند
پس بیرون آرند اگر شراب بر آن قلم قطره قطره
بافتند لیل بود که در آن شراب آبی نباشد
و بر که هجئات تواند استن که آب هست یا نه
اگر شراب اندر شراب افکنند که بزیر شود
اندر آن شراب آب باشد و اگر بر بالا افتد
شرابی بود صافی و پاکیزه اگر خواهند که کسی
را زود مست کنند گوشت فربه را تنگ کنند
و میان سرگین بنهان کنند تا گرم اند روی
افتد پس بیرون آرند و هرگز که او را سرسياه
باشد بردارند و اندر شیشه کنند فراخ
سرباد رقد می پس هر که بکار آید بختی از آن
بیرون گیرند و **طیب** اندر کنند تا بیونیده
آن بیود در ساعت مست شود **اگر**

شراب اندر خنب تبه شود و بگردد و خواهند که
بصلاح آید تخم گرس یا خاگستر یا میرند و زو که
مهرها سازند و اندر خنب ریزند تا آن شراب
تبه شد بصلاح آید و همچنین اگر نخود برشته
اندر خنب کنند چند آنک خواهند و یکشان
سروزیله کنند آنکه نخود بیرون گیرند تا آن شراب
بصلاح آید **دگر** و همچنین اگر بیک مرو و باریک
در باب گیرند و پاک کنند و بشویند بآبی خوش
و اندر خنب ریزند و خنب را جنبایند تا بیامیزد
پس یله کنند تا بنشیند و صافی شود و بصلاح
باز آید و اگر بیک چشم شب پر اندر باده آن شراب
افکنند و آن شراب مردم مراد دهند هر که آن
بخورد خوابش بگیرد اگر خود شب پر مراد شراب
افکنند یا در آب و مردم مراد دهد تا بخورد
البت خواش بگیرد **اگر** خون شب پر را

در شراب افکنند و آنرا بر دم دهند هر گس که
آنها خورد خوابش نگیرد **باب هفدهم**
در جستن آسائنها از خاریها و می زدن کها علاج
مخورانست که بخسبد خفتن دیر پس بر خیرد و
بگرمایه شود و آب معتدل بر سر هر بزد پس بیرون
آید و شراب غوره خورد اگر سرد گردد دیگر
بار بخسبد و لختی سر که بر سر نهاده بار و غن کل
و کلاب سرد کرده پس دیگر بار بخسبد و اگر خار
دیگر ناید باز اندک مایه نبید بگیرد و اندک مایه
آب بر روی زنند و بخورد و آن چهرها که خار بشکند
بکار دارد و آن که خار را بشکند یکی بسیار کفن
باشد و یکی بسیار رفتن و بنفشه بویدن و کل
و کافور و کلاب و چند سه گانه کشین کرده کوفه
و چند نیم چندان شکر باز دهان افکند تا نافع
بود و بزرگوارترین چیزی محو را که خار بشکند

افشرد عورم باشد و آب ترشی و ترنج و آب زیر و دیگر
انگی نیم رطل نبید بگیرد و چند پنج در مسک شکر
برگیرد و سپید آب سوزه بر وی افکنند و بخورد
منفعتی عظیم باشد **اگر کسی را خار باشد**
که باد بر و غلبه دارد طعام پیش از شراب باید که
گوشت مرغان خوردن و حلوا و شیرینی باید که
از پانید باشد و کل سرخ باید که بوید و یا من
و از جامها سرخ باید که بپوشد و نقل مصطکی
باید که بکار دارد و علك روی و اگر مزاجش
صفر غلبه دارد باید که طعام پیش از شراب خورد
معتدل باشد و از هر گونه که باشد ریاحین
و نیکوف و کافور و صندل بوید و ترشی و ترنج
خورد و از جامها هر چه سبید بود نافع باشد
و بنقل شکر و طبرزد و مغز بادام بکار دارد تا بهتر
بود و اگر بر مزاج وی بلغم غلبه دارد طعام که

پیش از شراب خورد باید که از گوشت اسب و گوشت
شکار باشد که خورد و شراب باید که صرف خورد باند
مرد و از طبها مرزنجوش بویید و بنقل نکند هندی
و بسماع و فطیل و اگر مستی سر که آب مزوج کرده
بخورد در ساعت هشیار گردد و اگر بیاز خورد
در مستی یا آب بیاز زود هشیار شود هر که زین
خورد پیش از نکند نابوی کند تا ببرد اگر با قلی
خشک بخاید بعد از آن که سیر خورد باشد
بوی سیر ببرد اگر بسیار خورده باشد
بعد از آن چینی کل بخایند بوی یار ببرد
باب — نوزده هر درد و ستهها
نودن و مهرها اندرد لها افکندن هر که
حجر مور اندرد هن گیرد و ترکند و باز ببرد
اند و بکسی ناید که خواهد آن کس فرمان بردار
او گردد چون چشم آنکس بران افتد او را مطیع

گردد و مشفق و مهربان باشد و این حجر مور
باشد که او را در آشیانه عقاب یابند چون
برد آرند و بجنبانند از وی آوازی بر آید
و گویند که این سنگ بمصر بسیار بود و آنز مود
اند چنانک سرین او افراشته بود و آن نویب
حور جنین باشد بهتر و نافع تر باشد **دگر**
گویند که کجاهی هست که آنرا مهر کجاء خوانند مانند
برک گویند و تیز باشد و گویند که ساق او بهوا
اند را لید باشد و برک او بر زمین چمن شده
باشد خاصیه او ارگن خشک دانسته اند و گفته
اند که چون کجشک جفت خود را می خوانند چمت
وی از وی می گیرند و فرمان او نمی برد پس آن
کجشک می پرد و آنرا از کجاء شاخی بنقاری گیرد
و بنزد یک ماده می رود و می ناید ماده چون آش
رای ببند مطیع می گردد این تجربه را از لای گرفته

پس هر که لختی از آن گناه بکند و بکسی ناید که خواهر
 انگش فرمان بردار روی شود **دک** اگر خواهند که آب
 پشت بپزند باید که ماهی تازه و کمر خورند بپایان
 خام و نباید که ماهی سرد خورند که آن زیان دارد
 همچنین اگر ماهیچه را نری آب اندر جوشانند
 و بروغن گاوی و خورند تا آب پشت بپزد و قوت
 دهد و اگر مادام بکار دارند بهتر بود و اگر گوشت
 اشتر حوان بگیرند و بمقدار نیمه او بیاز سپید
 اندر کنند و نیل بپزند تا از هم بشود پس لختی
 عود و دار صینی و بوی افزارها اند روی کنند
 و پیوسته آن خورند تا شهوة و قوت بپزد **دیگر**
 اگر حنان خواهند که چیزی سازند که قضیب
 راست گرداند و زود برخیزد روغن سوسن
 بساید گرفتن و میجوز کردن برفرونی و پیل پشک
 و بدان بالند **واکر** چنان خواهند که قضیب

در وقت بر حیزد باید که انگبین را با نکر
 برشند پس پیش حاجت بد و زمان آنرا بخورند
 مقدار شقایق بالختی بنید **دکر** و بسیار چیزها
 است که حوز از بسیار خوردن یاری کند بر جماع
 کردن سخت اول گوشت پیش و دگر پیاز و نخود
 و باقلی هر که با پیل و نرخیل و نمک خواری
 و همچنین زرده خایه و گزنه و شلغم و مویر و خرما
 و نعن و انگور و فندق و هر چه مقرات جنبش
 و حرکت کردن و نرک نازدن و گمر نجلی و دایم
 بکر مایه شدن و شراب با اعتدال و گوشت گبوتر
 بچه خوردن و ماهی تازه گرم و بیاز خام و البت
 انجیر نباید خوردن که آب پشت ببرد و گمر گرداند
 و نر چیزها که آب پشت ببرد و قضیب راست
 کند جمله آن چیزها است که ترش و خشک بود و نا
 خواه برخاستن قضیب را بنشانند **اکر** کسی

خواهند که جماع کردن مردل وی سرد شود و از آن
برسد باید که بود نه خشک کند و سداب و مرین
و سعد و طنا از هر یک دو درم سنک بگیرد و بگوید
و هر بامداد و شبانگاه از آن هر یک بخورد تا جماع
کردن مردل وی سرد شود **اگر** چنان خواهد
که از جماع کردن خوشی و زیادت یابد باید که
لختی بجایه با عاقه و حار بر سر قضیب لختی خدو
یا آنکه چند یک درم سنک و چند دو درم سنک
روغن رقیق بروی ریزند و بنهند تا بیا ساید پس
هر که بکار باید لختی بر سر قضیب **اگر**
خواهند که اندام زنان را تنگ و گرم کرد و تا خوش
بیشتر بود و زنجار پندارد که اندام مرد بزرگ
و ستر تر شده است باید که آب باد رو بگیرد
لختی وقت جماع بر قضیب مالد چنان ناید که
آن جایگاه تنگ تر شده است و زنجار پندارد که قضیب

مرد ستر تر شده است **دگر** و همی دگر ستمونیا
بگیرند و با انگبین عرقه کنند آنکه وقت حاجت لختی
بر قضیب مالد تا خوشی زیادت یابد هیچ خوسته
دگر اگر مردی بر قضیب قطران مالد و باز نه
گرداند که آن زن وقت دیگر زاده باشد آن زن
بار نگیرد و بستن نشود البته **دگر** و اگر مردی
قطران بر قضیب خویش مالد و باز نی گرداید که
آن زن هرگز آستن نشده باشد در وقت بشود
و بار گیرد **دگر** اگر کسی قضیب کاو را گیرد و
خشک کند و بساید و برخایه نیم پرشته فشانند و بخورد
هر وقت که خواهد جماع تراند کرد **دگر** اگر کرد
بر گرد ماهی سقنقور و اندر قضیب بندند چنانکه
خواهند توانند جماع کردن **دگر** اگر کسی را
در کون علقی باشد که آن جماع ساکن شود پس
خواهند که دوا آن کنند موی صبیعی موی مردار

گیرد کون وی باشد باز گیرند و بروغن زیت
بسایند و در سوراخ کون انگس اندازند که این
علت دارد تا علت زایل شود **اگر** کسی را
همین علامه بود شحم خرس بگیرد و بکدازد و پلته
کند و آن پلته ندان چرب کند و سوراخ
کون او بکار برند علامه برد **اگر** همین علته
خفته کنند بشحم قسط آن علته را برد **دیگر**
اگر زهره گرگس بسایند و بر سر قضیب مالند و این
گرد آیند از آن مجامعت تولد بخیزد و باز نگیرد
اگر حبه گنشک نر و مویان را بر گیرند
و جای بندند که زنبوران باشند تا بروی
گرد آیند و او را بزهر نیش چندان بزنند
که ببرد و آنکه او را بر و غر چرب بپزند چنانکه
از زهر بشود و آن بروغن بر شیشه کنند و نه
دارند پس وقت حاجت بر قضیب مالند تا

۸۰
تا جماع عظم بلذت و خوش باشد **دیگر** اگر زهره
خرگوش بر سران راست بندند چندانکه خواهند
جماع توانند کردن **دیگر** اگر پنج خانه مرغ جانگی
تا زهرستانند و با تخم گریچ بگشقال بسایند و بیامیزند
و با سروغن بخورند و از پس آن خایه نیم خسته برانامند
چندانکه خواهند جماع توانند کردن
بیت یکم دودانستن
حامله و دوشیزه اگر خواهند که زنی شوی
رسیده حوضه و شیرم کنند و آن تری را که
اندروی بود بپزند و لختی شب بیاید گرفت
و سره بر آن سود و زهر را خود بر گیرند تا مقصود حاصل
شود **دیگر** اگر در گگونه خواهند ترشی ترنج خور
دهند پس از جماع و لختی زهر بر گیرند **دیگر**
و اگر از در گگونه خواهند زهره کا و خشک
کنند و زهر بر گیرند تا آن خایه تنک کند **دیگر**

اگر در گونه خواهند که در آن دوشیزگی و تسکین خون نماید
باید که رود کان کوفند بگیرند و هرچ تنگتر
کنند و خون کبوترجه در روی کنند و زیر بگیرند
تا چون مرد بد و مرسد آن چون بکشد و مرد
پندارد که دوشیزگی اندر آن ساعت برد **دکن**
و چون خواهند که بدانند که زن آبست هست
یا نه وقت خواب کردن او را پاره انگین و آب
دهند چون بخورد شکم او بدرد اید علامت
آن بود که آبستن بود و اگر آبستن نبود درد نکند
دکن اگر خواهند که بدانند که زن دوشیز
هست یا نه باید که پاره نخود سوده زیر روی
دود کنند چنانکه دود بفرج او برشود همان
وقت اگر بول کند بسیار دلیلی کند که دوشیز
نست و اگر بول فرو نیاید دلیل کند که دوشیز
هست **دیکر** اگر زنی بود که او را فرزند نباشد

و خواهند که بدانند که او را فرزند باشد یا نه
میخ سپند را زیر او دود کنند اگر او آرزوی
مرد کند ممکن بود که او را فرزند شود و اگر نه
او را فرزند ممکن نباشد **دکن** اگر خواهی که زود
آبستن گردد و تخم سپند سوده سه مشتالیا انگین
مجموعه کن و بصورت ده تا بفرج خود نخود یا شاف
کنند سه روز بیوسته چون او را مرد آرزو
کند با مرد جمع شود در وقت آبستن شود
دکن اگر خواهند که زن آبستن شود بر گونه
دیگر بگیرند صیغه تروحب البلسان و جند
پیدستن و حب البان و جاوشیر و مقل و ص
و تبریز و سنبل بدنبه اندر بگذازند و شاف
کنند یک هفته هر شب از آن شاف بفرج بردارند
و بعد از آن چون مرد با وی جماع کند آبستن
شود و این سحت موافق است و آن موده **دکن**

اگر خواهند که زود آستن شود باید که زهره
کلک با مشک بتی و مرثیه خرگوش بروغن بایین
در اغالند و شاف کنند و چند بفرج بردارند
حوز مرد ماوی جماع کند آستن شود **دکر**
اگر خواهند که بشناسند که زنش و شیر است
یا نه باید که سنک مقناطیس زیر او دود
کنند پس نگاه کنند اگر دود بکیر بیان
وی بیرون آید بدانکه دوشیزه است و اگر
در زیر رانش بیرون آید بدانکه دوشیزه
نیست **دکر** اگر خواهند که ماده زود
آستن شود باید که در وقت جماع حتی به
گرك اندر هر گوی پیچد و در دست گیرد
و انگاه بیش زن رود باید که باستان خفته
باشد آن زن البته حامله شود **دکر** اگر
زنی بر کین زودی خوش کین کند هرگز آستن

شود **دکر** اگر خواهند که زن آستن نشود
بفرمایند تا لختی قطران بفرج بردارد و اگر
مرد لختی قطران بر قضیب مالد و یا زن جماعت
کند و آن زن چند بار از جای خود برجهد
آن باری که گرفته بود بیفتد **دکر**
اگر خواهند که زنی آستن را شناسند که
در شکم زودارد یا ماد بفرمائی تا بر خیزد
و آنکه ویرا کسی بایک کند که ای فلانه یا حو
بر پای خواست نگاه کن که او پای راست را
شش می نهد یا پای چپ را اگر پای راست را
شش نهد فرزند که در شکم وی است پسر
بود و اگر پای چپ را پیش نهد دختر بود
دکر نشانه ها هست اگر روی وی نیگوبود
فرزند پسر بود و اگر روی وی زرد بود دختر
بود **دکر** بفرماید تا زن آستن شیرازستان

خود در قدح آب دوشد چونت شیر بر آب
رود دختر است و اگر بر بالا ایستد فرزند
پسر است **دگر** اگر دو عورت بدایند و ندانند که
پسر از کدام است و دختر از کدام بفهمایند تاهر
دو زن در قدح آب شیر خود را بدوشند شیر
هر کدام که بر سر آب آید پسر از او باشد
و شیر آنکه در زیر آب رود دختر از او باشد
و یا خود بفهمایند تاهر یکی جدا جدا در دو گچ
شیر خود را بدوشند و برابر به پمانند شیر هر
کدام که بوزن سنگن تر بود دختر از او بود و
شیر هر کدام که سبکتر بود پسر از او بود **دگر**
اگر زنی سرگین پیل زیر خویش برگیرد هر گز بار
نکند و آستن نشود **دگر** اگر زنی کین استریاز
خود با آن حیض **دگر** اگر گوزنه نو بستاند و هفت
دانه کند و هفت دانه باقی و هفت دانه بخورد

و هفت دانه خواند و روی فشانند پس بفهمایند
زنی را که خواهند بدانند که بارد دارد یا نه تا هفت
روز نماند و روی بگیر کند پس آن گوزنه بخورد و روزی
چند اگر آن دانه را در آنجا بر وی داند از نرسیدن
بود و اگر نرسد آستن نباشد **دگر** اگر خواهند
که بدانند زنی را که جوانی بود که دگر بار او را فرزند
باشد یا نه بفهمایند تا شبانگاه بر درخت
خطی کین کند پس با مداد نگاه کنند اگر درخت
همچنین تازه بود و تراستاده آن زن را دیگر فرزند
بود و اگر خشک و تبه شده باشد او را دیگر فرزند
نباشد **دگر** اگر زنی پیش از جماع کردن نک پیر
خوشتن گیرد از آن جماع تولد نمیداند البته و اگر
کین سبک فراز گیرد بوسه بدهد و آن بوسه را اندر
دگر مرد مالند پس آن مرد بازی بجامعت
کند چنانکه آن زن از حیض بدآمده باشد

و سرشته در حال بار بگیرد **دکتر** اگر خواهد
که زنی که بار دارد کودک نیفتد باید که پاره سنگ
آسیا و بالا برگیرد و بر بازوی زن آستن بندند
تا آن زن کودک نیفتد و لیکن چون وقت زدن
شود باید که بکشد که آنکه دشوارتر است **دکتر**
اگر زنی را شهوت بسیار بود و مرد بسیار خواهد
و خواهند که شهوت وی بنشانند باید که جگر
بگیرند که همان ساعت نشسته باشد کم و بجا بکشد
و زنی بر بگیرد تا آن شهوت بنشیند و ساکن
شود **دکتر** اگر وجهی در خواهند که آنرا ساکن
کنند قضیب گفتار بگیرد و خشک کنند بایه
اندر و آنکه بسایند و اندر شراب افکنند و بدهند
زنی که بسیار شهوت دارد تا بخود شهوت
بنشانند و همچنان ترشی ترنج بیفشارند و بخورند
هم شهوت بنشانند **دکتر** اگر بوی سرخ و صفی

۸۷
لگو کلی بجم بسایند و اندر بینی زنی دهند اگر آن زن
را عطسه فرو آید دلیل کند که دوشیز باشد
و اگر فرو نیاید دلیل کند که دوشیز نیست و مرد
بوی سرسید بود **دکتر** همچنین اگر صبح صبور بر زنی
زنی دود کنند اگر بوی از دهان زن بر آید و
بنود و اگر بنیاید دوشیز بود **باب**
بیت دوم در بارها چایک در مجلسها چون
گروهی در شب جایگاهی گرد آمده باشند و خواهند
لبها چایک نمایند بشمارها و چه اینست که اندرین
باب یاد گردیم که چون انگشتی یا چیری در میان
گروهی معلوم نهان کرده باشند و خواهند که
پیدا کنند که کدام کس دارد باید که انگشتی این صفت
کند یکی را بفرماید نادرد دل خویش از دست
آنگس تا آنجا که انگشتی دارد بشمارد و آن کس را
بزد شمار گیرد کی انگشتی دارد چون شمرده باشد

گوید که بنه آن جله بروی فزای چون فرود بپرند
که اندر آن جله کسور افتاد یعنی نیم درم اگر گوید
افتاد یک عدد نگاه دارد و اگر نیفتاده باشد
چری نگاه ندارد پس اگر افتاده باشد گوید نیم
درم بروی فزای تا تمام شود چون تمام شد
گوید دوم را که بنه آن مبلغ بروی فزای چون
فرود بپرند که اندر وی بنه افتاد اگر افتاده
باشد دو عدد دیگر بران عدد نگاه داشته
افزاید اگر داشته باشد و اگر نه آنکه گوید او را
که آن کسور تمام کن چون کرد گوید که غمی ازین
جمله بروی وهم فرماید تا نه نه همی رود بچری که
همی رود چهار عدد بران عدد نگاه داشته افزاید
اگر دارد و اگر نه خود چهار چهار نگاه دارد آن
گرداند از دست راست آن مرد بشمارد تا آنجا که
برافتد انکشتی بناند **دیکر** خانک در مجلس

آمده کس حاضر بودند انکشتی یکی پنهان کرد و گفت
کس را داد و میان آن قوم کسرا معلوم نبود که دارد
مگر آنکه انکشتی پنهان کرد پس گفتیم که بشمار آن
کس که انکشتی دارد چون شمرد گفتیم نیمه وی بروی
افزای چون فرود بپرند که دران میان کسور
افتاد گفت افتاد یک عدد نگاه داشتیم گوید که
تمام کن یعنی نیمه را بنه بر سر نه گفت نهادم گفتیم
باز بنه آن جله بروی فزای چون فرود بپرند که
کسور هسا اگر هست دو عدد دیگر بران عدد
نگاه داشته افزودیم سه آمد نگاه داشتیم و او را
گفتیم کسور راست کن چون کرد گفتیم غمی بروکت
رفتیم ما چهار عدد دیگر بران سه افزودیم تا هفت
گردید گفتیم غمی بروکت نیست معلوم گشت که هفتین
کس را درازان کس بنانند **دیکر** گروهی در مجلس
حاضر بودند یکی از ایشان عددی چند در دست

پنهان کرد گفت این عدد زیر دهنست می خواهم
که این را ده کرده ای و یکی دیگر زیاد بدی همچنین
دیگر که از مردی پنج از هر فلان کس بدی ماده عدد
برداشتیم که وجه شمارست از هر آن گفت باید که ده
کردانی اگر بیت گفتی بیت برداشتی و یکی دیگر
برداشتی که زیاده خواست پنج عدد دیگر از هر
فلان برداشتیم که خواسته بود جمله شانزده کس
تمام کرد بر آنج داری فرو بر چون فرو رخت
دو بود ما او را هشت با فرو ذیم تا ده شد هشت
بماند یکی دیگر او را دادیم که چنین خواسته بود
هفت بماند باز پنج از هر فلان او را دادیم که چنین
خواسته دو بماند گفتیم این آن مقدار است تو داشته
و جمله برین کرده بود **دگر** اگر گروهی در مجلس حاضر
باشند که از ایشان گوید میان دو کس ده عدد
پنهان است دگر پیدا باید کردن که هر یک چند




دارد وجه شمار است که آن ده اصل خوانیم
وده باز ده بر هم گیریم تا صد باشد و او را
اصل خوانیم پس گویم از آن ده و بگیر اگر آنچه
تو داری دو چند کن و آن دگر را گویم ده
چند آن که و جمله به هم بگویند که چند است
حرف بگویند ما از آن اصل برویم و آنچه را بماند
بر دو کس اصل بخشیم آنچه برود مال مرد نخستین
باشد و تمام آن تا ده مال مرد دوم باشد **دیگر**
این حسن که گفت ما را ده عدد است از ده
اصل است پس ده باز بر سر گرفتیم تا صد شد
این اصل اصل است پس گفتیم یکی را که آن عدد
که تو داری مضاعف کن چون کرد آن دگر گفتیم
که آن توده بار بر هم گیر گفت گرفتیم گفتیم
جمله چند است گفت هفتاد و شش است ما این
را که گفت از اصل اصل که صد است بر فتم

باید بیست و چهار را و را بر هشت بخشیدیم دو کمتر
از اصل برفت سه معلوم شد که آن مرد نخستین
سه داشت و تمامت سه ده هفت باشد مرد دوم
داشت و جمله بدین کردار بود **دگر** اگر در میان
این گروهان سه کس گویند که سیریه دوازده عدد
داریم بیا باید کردن که هر یک چند داریم وجه
شمار آنت که دوازده را اصل سازیم و دوازده
را دوازده بار بر هر یک نهیم تا صد و چهل و چهار
گردد این اصل اصل است نگاه داریم و بکرا گویم
که آنج تو داری مضاعف کن و یکی را گویم باز ده
بار بر هم گیر و آن سیم را گویم دوازده بار بر هم
گیر معنی چندان که اصل است پس جمله پر سیم
چند است چون بگویند آن از اصل اصل برویم
باقی را که بماند برده که دو کمتر از اصل است بخشیم
آنچه برود عدد مرد نخستین باشد که عدد وی دو

چندان کرده بود و آنج بماند عدد مرد دوم
باشد که عدد وی دو و چندان کرده بود و آنج بماند
یکی کمتر از اصل بر هم گرفت و تمامت هر دو اصل
عدد مرد سیم باشد **دگر** اگر در میان
سه کس سه عدد پنهان باید کردن که جمله دوازده
بود اکنون دوازده اصل است دوازده بدواری
بر هم گرفتیم صد و چهل و چهار آمد این اصل
اصل است پس یکی را گفتیم آنج تو داری مضاعف
کن و دیگری را گفتیم که پانزده بار بر هم گیر بعد
یک عدد کمترین یک عدد کمتر از اصل پس پرسید
که جمله چندان است گفت صد و بیست این از
صد و چهل و چهار بر فتم بماند بیست و چهار اول
برده بخشیدیم که دو کمتر از اصل است برفت
دو بماند چهار گفتیم که دو عدد مرد نخستین
است که دو و چندان کرده بود و چهار که بماند

عدد آن مرد است که یازده بار بر هم گرفت تمامت
 چهار و دو تا دوازده و شش باشد آن مرد سیم
 است و جمله برین گردار بود **دگر** اگر من شمار
 خواهند که بر طریق عموم کنند چنانک اند محلسها
 هر کسی بماند کردن و ظریف باشد باید که مثنی
 تسته یا بخود یا با قلی بیارند و ده دانه از آن جمله
 بردارند و سه گس را دهند تا هر گس چندان که
 خواهند پنهان کنند چون کردند صد دانه **دگر**
 باید که بر طبقی کند اگر آنک داده باشد ده دانه
 بود زیرا که ده بار باید که چندان بود پس یکی
 را گویند که دو چندان که داری بر گیر پنهان
 و چهارم گس را ده چون بدهد و مرگ را گویند
 چندان که تو داری بردار و پنجم گس را ده و سیم را
 گویند که ده چندان که تو داری بردار و ششم
 گس را ده چون کردند و دادند باقی را که بر طبق

بماند هشتی را که در وی بود بینکند و نگاه دارد
 که چندان افکند که آن عدد مرد نخستین باشد
 که او و چندان برد چهارم داده بود پس چهارم
 را گویند که تو و چندان داری و آنچه بر طبق
 بماند آن هشتها عدد آن مرد دوم باشد و تخم
 یازده بار چندان دارد و تمامت مرد نخستین و دو
 تاده عدد آن مرد سیم باشد و ده چندان مرد
 ششم دارد و جمله برین گردار بود **دگر** جماعتی
 حاضر اند و گویند سه بار چوب را به زخم خون
 بزخم که از وی نه بار حاصل آید چون چنین
 خواهیم باید که هر سه چوب را مثلثی سازیم
 چنانک از مثلث سه عقد حاصل آید پس بر هر
 عقدی زخمی زنیم تا نه بار بیفتد برین گردار که
 پیدا کردیم و نمودیم ~~و اگر~~
 خواهند که سه بار چوب را بدو زخم بمهفت

پاره کنیم چون باید کردن باید که دو پاره را
 زیرینهند و یکی بر بالای هر دو پاره را برین گردان
 که پیدا کردیم پس هر دو بندی زخمی بر نیم تا هفت
 پاره از ویفتد چنانکه پیدا کردیم 
 اگر خواهند که چهار پاره چوبی چهار زخم بر بر گیرند
 دو انزده پاره حاصل آید چون باید که گوئیم که ازین
 چهار پاره مربعی سازیم چنانکه چهار عقد حاصل
 شود پس بر هر عقدی زخم زنییم تا دو انزده پاره
 حاصل شود بدین کردار که پیدا کردیم 
 و اگر گویند که خواهیم که پنج پاره چوبی پنج زخم
 بر بر گیرند که از وی پانزده پاره حاصل شود گوئیم که
 ازین پنج پاره چوبی پنجی سازیم چنانکه پنج عقد
 حاصل آید پس هر عقدی زخمی بر نیم تا پانزده پاره
 حاصل آید بدین کردار که پیدا کردیم 
 شهرستانی است که اگر دوی شصت فرسنگ دور

و از

دارد پس پادشاه آن شهر از آن شهر مردی را
 بیک روز بر راه کرد نخستین را گفت که هر روز یک
 سده و دو را گفت هر روز و فرسنگ و دو و نیم را
 گفت هر روز سه فرسنگ و دو و چهار را گفت
 چهار و نیم را گفت پنج و ششم را و هفتم را هفت
 و کرد برگرد این شهر بر آید برین مقدار که گفتیم
 چون هر هفت بیک باز بدروازه رسید مرا
 خبر دهند رفتند و کردند و کرد بر آمدند
 پیدا باید کرد که هر یک چند بار گرد بر آمده باشد
 و چند روز آنجا رسیدن باشد شمارش چنان
 آن مرد که هر روز هفت فرسنگ رفت بیست
 و یکجا گرد بر آمدن باشد و بعد و بیست روز
 آنجا رسیدن و آنکه هر روز شش فرسنگ رفت
 دو انزده بار گرد بر آمدن باشد و بعد و بیست
 روز آنجا رسیدن و آنکه چهار فرسنگ رفت هشت

بارگرد برآمد باشد و بصد و بیست و نواختار سید
وانکه سه فرسنگ رفت شش بار گرد برآمد باشد
و بصد و بیست و نواختار سید و انکه دو فرسنگ
رفت چهار بار گرد برآمد باشد و بصد و بیست و نواختار
سید و انکه یک فرسنگ رفت دو بار گرد برآمد
باشد و بصد و بیست و نواختار سید چنین باشد
شمار که پیدا کردیم **دکتر** سه گونه بنگاه است
مخالف یکی ده بار و دویست و سه بار و سیم پنجاه بار
نی باید فروختن هر سه گونه چنانکه از هر سه گونه
بهم راست راست باشد چگونه باید فروختن چنانکه
اگر یکبار از کمترین بدری دهد جمله را ده درم
حاصل آید و آن سی بار را نیز هر یک بدری
باید فروخت سی درم حاصل آید و آن پنجاه را نیز هم
پنجاه درم حاصل آید چون چنین بود بایک دیگر
راست نباشد و اگر کمترین زهره بدری دهد

دهد آن سی را نیز بهریک بدری باید داد
سه درم باشد و آن پنجاه و پنج درم راست نباشد
و جهش آنست که چون مشتری فراز آید فروشنده
گوید که هر هفت که اندر ایشانست بدری دهم
و هر چه از هفت باند هر یک سه درم جو چنین
گوید بها و نرخ جمله بهم راست آید **مثال**
چنانکه آن ده بار را هفت بدری باشد سه
باند هر یک سه درم ده درم حاصل آید
باز سی بار را هر یک هفتی بدری چهار هفت
را که اندر وی بود چهار درم حاصل آید باقی
دو باند هر یک سه درم شش درم باشد جمله ده
درم حاصل آید باز پنجاه هر هفتی که اندر وی
در آنجا بود بدری هفت هفت که اندر وی
بود هفت درم گرد آید یکی باند سه درم ده
باشد هر سه بهم راست آمده باشد **دکتر**

سه مرد دیگر برای رفتن یکی سه تانان داشت
و یکی دونان و یکی هیچ نداشت بکجای بنشستند و آن
پنج نان را خوردند چنانکه هیچ نماند آن مرد که نان
نداشت ایشانرا گفت نان شما چند بوده است گفتند
پنج آن مرد پنج درم برداشت و ایشانرا داد گفت هر
یکی بهمان نان خود بردارد و برفت پس این مرد که دو
نان داشت آن دو گراگفت که نان تو سه بوده سه
درم بردار و آن من دو بود دو درم بردار م
آن مرد گفت مرا بیش رسد میان ایشان داوری
خواست پیدا باید کردن که هر یک چند بردارد شمار
چنین است که آنکه سه نان داشت چهار درم
بردارد و آن که دونان داشت درمی از بهر آنکه
ایشان نان بهم را داشت خوردند چهار سبک نان
آن یکی سه نان داشت آن مرد خورد که سیم
داد و سبکی آن آن این مرد که دونان داشت

پس این مرد که سیم داد پنج سبک خورده است
و پنج درم داده هر سبکی را در می رسد چهار سبک
را چهار درم و سبکی را در می شمارش بدین کردار
باشد **دگر** دو پادشاه از دو شهر مختلف و رسول
فرستادند بیک دگریکی پادشاه گفت رسول خوش
را که هر روز هست یک جله این راه شهر تا بدان راه
شهر می رود و آن دگر پادشاه گفت رسول خوش را
که هر روز ده یک راه این شهر تا بدان شهر می رود
رفتند اکنون باید گفتن که ازین شهر تا بدان شهر
چند فرسنگ راه بوده باشد و هر یک هر روز
چند فرسنگ رفته و کدام روز این رسولان
بهم رسید باشند شمار این چنان است که
عددی بدست آریم که او را نوزده و عشر در باشد
و آن چهل است که پنج ثمن او باشد و چهار ده یک
او باشد بهم کرد او ردیم نه بود چهل را که اصل

است بران نه که جزو است بخشید بر بوقت چهارده
این مقدار است که هر دو رسولان بهم رسید
اند پس چهل را در پنج که تن اوست ضرب کردیم برآمد
دو بیت فرسنگ این مدت رفتن است که هر روز
تن راه رفته است پس همچن ضرب کردیم چهل
را در چهار که عشا و است برآمد صد شصت
این رفتار آن مرد است که هر روزی تن راه است
میان این شهر و آن شهر بیصد و شصت
فرسنگ است حوز هر دو رفتن بهم جمع آوردیم
باب بیست سوم در ساختن

طلسمات حالك، چارها در طلسمات بسیار است
و انواع او را که نه نیست و اندر از معنی کتابها میزد
بسیار کرده اند لکن ناچار از بهر نامی کتاب را انواع
چند از وی غریب تر یاد کردیم اگر خواهند که کشتی
کنند از سنگ که بر سر آب برود بایستد و یا خود

سنگی را بر سر آب بدارند باید که او را مقدار
و وزنیش بدانند اگر سنجیدنی باشد بسجند و اگر
پیمودنی باشد پیمایند و اندازمش بگیرند پس از ششم
او چند نیم و وزن تا نیم مقدارش بیرون کنند
بدان آلتی که سنگها تراشند پس چون آن سنگ
را بر آب نهند بر سر آب بایسد و اگر بیشتر بیرون
کنند بر سر آب روان گردد و اگر اشتقاق و از
کشتی سنگین گرفتند بر وزگار ذوالقرنین دیدند
او بر سر آب همی راند و همی داشت اگر خواهند که
اند تر از وی حج یا از سنگ نهند که از دریای قاصد درم بکشت
که هیچ دیگر بکار نیاید باید که وزن سنگ نختین
درمی باشد و اگر از زر بود دیناری و درم
باید که سه دینار بود و یا سه درم و سیم باید
که نه درم بود یا نه دینار و چهارم باید که ست
هفت درم باشد و پنجم باید که هشتاد یک

باشد اکنون چون خواهند که سیم یادینار بنهند
اگر درمی یادیناری خواهد خود درمی یادیناری
در نهند و اگر دو درم یاد و دینار خواهد سنگ
دینار با سه درم در نهند و درمی یادیناری پیش
و نهند و اگر چهار درم بنهند تا چهار دینار سه
درم یاد درم در نهند و اگر خواهند که سه درم
بنهند سه درم در نهند و اگر پنج خواهند سنگ
نه درم نهند و سه درم و درمی پیش و از نهند
و اگر شش خواهند نه درم در نهند و سه درم پیش
باز نهند و اگر هفت خواهند درم درم و درم
در نهند و سه درم پیش باز نهند و اگر هشت
خواهند نه درم در نهند و سه درم و درمی
پیش باز نهند و حمله بدین نسق بدین پنج پار سنگ
بتوان تخت تا صد و بیست و یک درم باشد و بیست
و یک دینار و این تمامست **دیکر** و اگر خواهند

که این سنگها که بنهند کسورات باشد هفت پارم
سنگ در ستانرو باید نهادن تا هر چند که خواهند
صاح و کسورات با هم بشاید سختن که بدیکر سنگ
حاجت نباشد چون چنین خواهند باید که نخستین
و نر جوی باشد تا حبه کُرک در مرصا باشد و سنگ
دو مر سه جو و سیم نیم دانک و جوی یعنی سه
چندان چهارم دانگی و سه جو بنجم پنج دانک
و جوی شش و دینار و نیم و سه هر هفتم هفت
دینار و نیم نیم دانک، و اگر خواهند که پار
باشد از سیک و تریش باید که بیست و دو دینار
و چهار دانک نیم باشد و اگر بیشتر ازین خواهد
سه بار بر هم باید گرفتن اکنون اگر خواهند
که جوی بنهند سنگ جوی در نهند و اگر دو
جو خواهند سه جو در نهند و جوی پیش باز
نهند و اگر سه جو خواهند همان سه جو در نهند

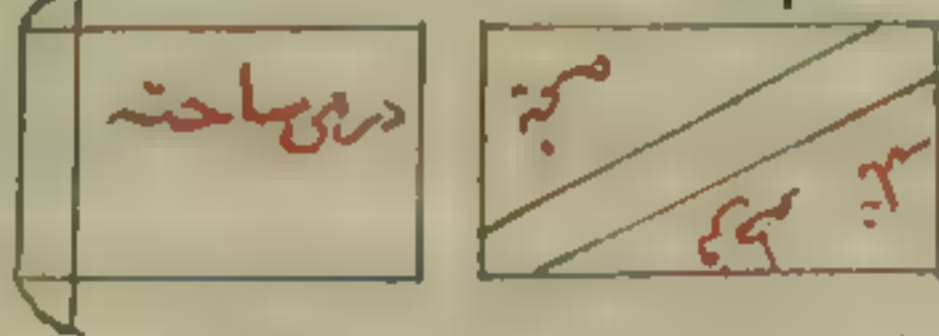
بالاین را حلقه از برنج یا انر مس یا انراهن محکم
کنند و اندر میان این چوب بندند و آن پنجاه
گونی برین را انر سرکه اندر چوب بسته باشد و
اندر وی بندند و آن پنجاه گونی بالاین را که حلقه
اندر وی نباشد در چرخ بندند بدین گون که
پیدا کردیم **صورة حله**



پس آب برکشند چون پنجاه گونی بالا بر کشیده
باشند و در با حلقه و آب بر سر چاه آمده
باشد بدین صور که پیدا کردیم **دیگر**
اگر چوبی باشد چهار سوار چوبی و باشد
نماید و هیچ چوبی دیگر نیست که او را باشد کند اکنون از این
چوب چون میم که در نقصان نشود بسوخت در وی باشد
و از چوب را باشد و می کنیم تا تمام باشد چون خواستیم

و اگر طسوجی خواهند سه جود در نهند و جوی در نهند
و اگر طسوجی و جوی خواهند نیم دانک جوی در نهند
و سه جود و جوی پیش باز نهند و اگر طسوجی و جوی
خواهند نیم دانک جوی در نهند و سه جوی پیش باز
گیریم دانک کم جوی خواهند نیم دانک و جوی
در نهند و جوی در نهند و جوی دیگر در نهند
و سه جوی پیش باز نهند و گیریم دانک و جوی
در نهند و برین گردار چند دانک خواهند
بسجند که خطا نباشد و اگر چاه بی بود صد
گز و رشت و در سرازوی صد گز و انرا چاه
آب می کشند اکنون خواهند که بهان صد
گز رشته چون بکشند پنجاه گز و در با آب
بر سر چاه آمده بود چون باید گردن باید که
اندر میان چاه چوبی محکم فرا افکنند
چون قطر و آن رشته را دو نیم کنند و نیم

پیر بر سه بار از زاویه تازوایه خنك قطره
جدا شود و در سه بار شود پس آن را در زیر
که قطر باشد بر گمان بریم و هر دو بار بزرگ را
به هم باز سازیم و هر سه را یک گانه و زرافانه پیوندیم
تا در پیدا کرد و بدین صفت که پیدا کردیم
و اگر خواهند

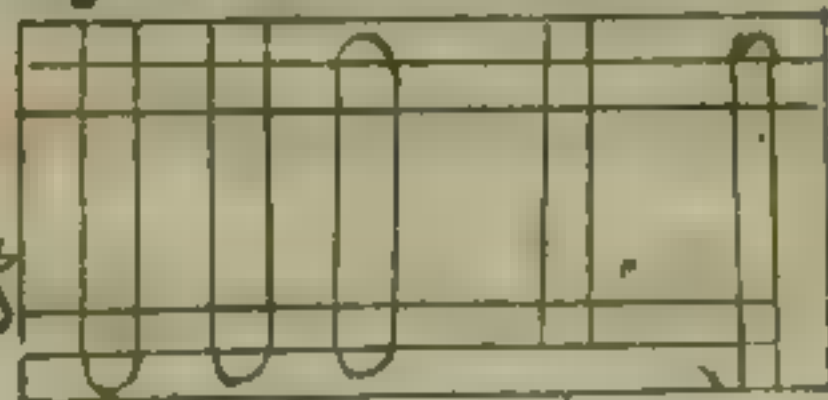


سازند یا بندی که بنام مردم توان بستن و هم
بدان نام باز گشادن باید که بندها و عودها
سازند چنانکه رسم ساختن بندها است
که صناعتان سازند و هر جا که آن بنده بود
باید که یکی عمود بر پای باشد که حوض عود را
بگردانند نیک ببندند و حوض باز گردانند
بگشاید پس بر آن چیزها که خواهند که بنام
در بندد و بنام باز بگشاید باید که در هر


هر عمودی حرفی از اوجه نگاشت باشد بدین گلد
که سدا کردیم، است شج ح خ د ذ
سز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و
ه لای، پس هر که خواهند که ببندد بنام آن
آن عمود که علامت آن دارد باز گردانند تا بسته
شود و البته هیچ کس نداند آن باز گشادن چون
کسی بگشاید بی معرفت یکی دیگر در بندد مگر
دانند که بگشاید نام آن حرفها بگردانند تا گشاده
گردد **دگر** و اگر خانه بود چهار سو و چهار
دیوار داشت و بلورها بر روی افکنده هر بلوری
ده گز و هر شب این خانه ده گزی باید و هشت
گزی یا بند چگونه می باید گردن که این هشت
گزی نام باید که چهار سر چوب را بر دیوار نهند
از چهار جانب و از سر دیگر هر چوبی را بر پشت
آن چوب نهند بعد از آن چوبها باقی را سر بر دیوار

هی نهند و سری پرشت آن جویهای افکنند که
ساخته شد و گر گردد بود جویها را پرشت دیوار
رخنه کنند تا راست شود بدین صورت که بذا کردیم

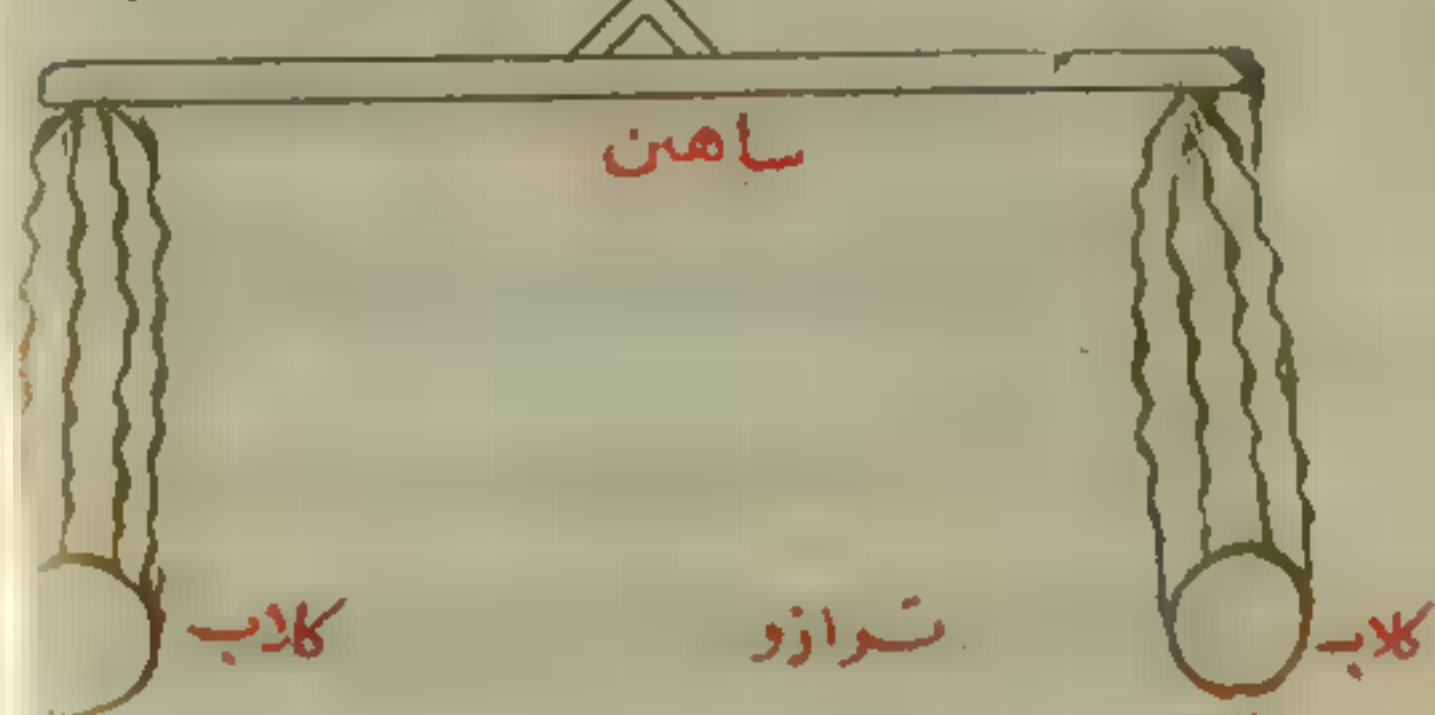
و اگر خواهند



که چیزی کنند
و سازند که بجای چراغ کار کنند و چون شمع یا حوض
چراغ بفرزند باید که پاره شمع زبستانند با پارهی
دهن الفار و پاره صابون و کرمایه کوکود و بیکد
یکبار میزد و نرم کنند چون مرهم پس چون پاره
نی فراز گیرند و آن مرهم اند روی مالند یکسر
پس آتش یا چراغ فراز روی دارند تا بفرورد چون
شمع تابان و رشنای می دهد که دیگر روشنای صاف
ناشد **دیگر** و اگر خواهند که ترازوی سازند که
از وی عیان نرود و سیم و من و برنج و عقاقیرها
و ساختها و حیلنها گیرند و فرونی هر یکی بر یک

بدانند باید که ترازوی سازند بدین کردار که
مایه اگردیم اول شاهین او را باید که زرقانه
باشد راست بر میان شاهین چنان که هر جانب
شاهین بوزن مقدار یک در راست باشد
برین مثال که پیدا کردیم  آنکه
دو پاره گفتم کنند از آهن یا مس یا برنج چنانکه
بوزن و مقدار سرباید یک راست باشد و بیک
نیز راست باشد چنان که او را باره یا بگره
باز پیما بندد و در یک مقدار اندر شود تا جو
بدان آب پیما بد بر یکدیگر هیچ تفاوت ندارد
آنکه هشت پاره زنجیر کنند از آهن
یا برنج یا مس اگر رشته در بندند چون آب
بیندیگی افزون گردد و این زنجیر باید هر یک
بسنگ هم بالا راست باشد چنانکه هیچ
فتونی ندارد چنان که بر هر گفتم چهار پاره اند

بندند و آنکه هشت پارسه کلاب کنند و بهر گفنه
چهار پارسه بر نشانند و هر کلاب باید که بوزن
و مقدار با هم راست باشد پس نخچه ها در افکند
و تراندر است کنند بدین کرد اگر که پیدا کردیم صو



اکنون چون خواهند که دیناری بدین اعیار
گیرند با دیناری سه برابر کنند باید که دیناری
بدین راست بسنجند و دیناری سه برابر است بسنجند
یاده در سه بسنجند آنکه که درین گفنه نهند و یکی
در آن گفنه و هر دو را یکجا بر باب فرو برند تا پُر
شود پس بردارند هر دو و به هم راست باشد
بهمه حال پس چون از آب بسنجند بیزانی دیگر یکی

بر یکی لا بد افزونی گیرد از مقدار سیم یا سن بودگی
در آن دنیا را باشد و جدا این عقا قیرها و آلاتها
بدین میزان عیار بدین جمله شناسند **باب**
بیست و چهارم در شناختن عجایبها دنیا بداند
عجایبها دنیا بسیار است همه را یاد نتوان آوردن
اگر آنک شگفتی و عجایب ترست و شنودم و خواند
امر و یافته و دید امر فوق باری غایبها و تقدیر
یاد کنیم جانوری هست که او را سمندر گویند
و معروفست نام وی پس او اندر میان آتش رود
و بیرون آید چنانکه نسوزد البته و از موی وی
و پَر وی دستار جدا سازند و چون چرکین شود بر آتش
نهند آتش او را نسوزد البته و از جگر پال شود
دگر در نواحی کرمان همچون چونی هست که
حوز او را بر آتش نهند آتش او را نسوزد البته و بدان
نواحی از پوست این درخت دستار جدا کنند و چون

چو گن شود بر آتش نهند آتش او را بسوزند و آن چو ك او
بسوزد و آن دستار را گیرند و بماند آتش مرغ آتش بیند
بردارد و بخورد که دهانش بسوزد الله این عرس
گشن چنان کند که گوش خویش را باز نکشاید وقت
جماع منی را قضا بزرگوش داده قرار گیرد تا آبتن
شود حوض آبتن شود بدهن بر آید **دگر** بچسبند
هر گز بجه ننگند هراشتی که ببرد در وقت حون
خایه طلب کنند نیابند که نابدید شده باشد **دگر**
نخك را که ازیند برارند و در آب فرات افکنند
در حال ببرد **دگر** در هندوستان مرغی هست
که حوض بر ماده جفت گیرد وقت خایه و گشنزاق
بود هیزم گرد کنند بمنقار برهم و آشیانه سازند
و در آنجا شود و منقار برهم بساید تا با ماده از آن
منقار سوزن ایشان آتش بجهد و اندر هیزم
افتد و همی سوزد تا انگاه که بر با ماده هر دو بسوزند

و خاکستر شوند بعد از چو با را ن آید و خاکستر
تو شود و گرمها اند روی بدید آید و آن گومان
پُر بر آرند و مرغ شوند همچنان که بوده باشند
و ببرند بایک دگر جفت گیرند و همچنان گشن
کنند و نام این مرغ ققنوس است **دگر** وزن
عجایب تر در اترج که گرمی است کوچک او پرندارد
و همیشه می پرد و از گونا و فروغ آتش می آید
و همی تابد بسان چراغ **دگر** وزن عجایب تر
آفرینش گر گدن است و فعل او جانوری است
بزرگ چند بلی کوچک و دست و دپای
دارد قوی و چهار استون قوی بر پشت او
رسته است و یکی سرودارد بر سر سخت
بزرگ و سر سر و تنزی سوزن است و بر وی
بسطبری چند انك مردی در اغوش نیاید
پس چون میل را بزنند بدن سر و بر دارد و بندارد

از وقت انداختن پرشت و افتد میان آن
چهار استخوان ستون بماند و از گری آفتاب انجاهی
گذرد و از هر دو غنیل در چشم او می شود با آنکه که
گور گردد و بپزد و هر که که این جانور کشن
کند باره از شود چهار سال بچه در شکم او باشد
چون وقت زادن باشد بچه از فرج وی سر بیرون
کند و تا مدت چهار ماه می گردد آن بچه سر
بیرون که بیرون نتواند آمدن در آن مدت
گر گوز خوشتن را آنکه دارد از درختان و آب
از مهره های بران بچه تا ویرانی نیفتد پس
بعد از آن بار بدهد چون عظیم بچه قوی گشته
باشد و در میان نهادن نیرو عظیم کند چنانکه
از هوش برود پس چون بچه بر زمین افتد هدا
از هوش بشود تا یاد بر هر دو برد و نیرو گیرند
و هوش باز آیند اگر زود تر بچه هوش آید مادر را

بیند بتوسد و از مادر بگریزد و هرگز نه مادر را
بیند و نه او مادر را پس چون بعد از آن مادر
بهوش آید بچه را ببیند نوحه بردارد و می رود
بچه را جوین تا آن وقت که دیگر باره بر دارد
آنکه ساکن شود و گران بود که زود تر مادر
بهوش آید زبانی دارد بتن چون اشتن بچه را ببیند
چندانی که گوشت و پوست از وی بشود از مهره
که دارد بران بچه اندر آن لیدن میرد با خون
بچه میرد نوحه و زاری بردارد و می نالد تا د
بار برداشتن و هیچ جانوری نخواهد او باشد نیاز
کردید و او را دیدن و هر صورت جانوری که توجیه
اندر سر وی بتواند دیدن تا آن حد که یکی
از آن بدو سه هزار دینار بخرد بختستان
بزرگان **دسکر** و ازین عجبتر جانوری هست که
برد رخت کافور خایه کند و آشیانه کند و مار

بر درخت کافور باشد پس خون را از جانور بر آید
خایه خفته بیند آهنگ او کنند جانور را نهیم مار
بر پرده پس خایه از زیر آن جانور بر جهد و بزند خون
را بر سرها رچناک هر دو چشمش بد آید ماسر بود
و خایه از جای جهد و خون آن مرغ بچه بردارد
و پوست خایه را آشیانه بنهد تا ماسر گردد بچه او اهله
نکند و نیارد شدن تا آن وقت که بچه را بزرگ
کند و اگر کسی سرگین آن مرغ بردارد و اندر چشم
کسی کشد که سید دارد آن سید **برود دگر**
بعد بلور مردمانی هستند وحشی که ایشان را
بساتین خوانند و از ایشان هر مرد و نر ز بود
خونری را از ایشان مردمان از دیه بگیرند
و بکشند خویشان آن کشته بیا بند و بحوالی از دیه
نریانها کنند از کندن درختان و افکندن آنها
و تباوه کردن چهار پایان و سرفه ایشان ببرند

۱۰۰
ببرند و پرودها اندر افکند تا همه هلاک شوند
و اگر یکی از ایشان آب برد اگر مرد را پیر زن او
بیابد و چهل شب بر لب آن رود همی خروشد تا زنی
و اگر زن بود شوی وی همچنان کند و مردمان
این جایگاه بکین اندر میستند تیرا اندازان
و ایشان را تیر بزنند و بکشند و بخورند و بکشند
شمرند و چون بکشند شان هر کجا ببرند بدندان
ببرند و بکشند و اگر چنگ بزنند بدندان
بوتن ایشان رسته باشد سراسر هجومی سک
ولکن چون مرد مر باشد هم **دیکر** بلور
هست شور که چون وقت بهار باشد خایه
کند و چهل خایه بنهد و بزیر یک اندر نهان
کند تا هفت روز تا از تابش آفتاب از آن
خایه بزیر یک اندر بچه کان بیرون آیند بزنی
هر دو و بیاوند از بچه کان یکی جفت ماده و یکی جفت

نرو آن دیگر همه را بکشند و بدان جفت پذیرفته
دهند تا بخورد و بدان پیر و زرد و ایشان بر
خورند و همه سال چنین کنند مگر وقت بهار
و آن مرغ جز بدان حوالی دیگر نباشد چون از آن
حد بلور بیرون آیند بپزند **دسکر** و هم بدان
حوالی بلور و باهانی باشند که در درختان شود
و میوه خورند و از آن درخت بدین درخت
می پرند و بانگ می کنند و مردم آن نواحی
بانگ ایشان را شوم دارند چون بشنوند از آن
کار که خواهند کردن باز گردند و هر بیماری
که حتی گوشت آن رو باهان بخورند بهتر شوند
دسکر اندر هندوستان درختی باشد بر گها
او بر گونه صورت روی مردم بود و میان باد
افتاده بود چنان که باد آدمیان از بر گها بکشد
و از آن بر گها بانگ آید چنانکه پنداری که سخن

همی گویند او را درخت و قواق خوانند و بسیار
عجایبها اندر آن درخت است **دسکر** و آنکه
در بای طبرستان و کیلان و دیلمان یکا می هست
که او را گزنه خوانند یکچون دست بد و برند چون
گرم بکند و اندر وقت آبله کند و یا ماسد
و دردی عظیم کند و مردم آن نواحی او را بپزند
و بخورند سود دارد **دسکر** و اندر بادیه موشی
است که هر گاه شیر بود یا طعامی که شیر اندری
بود این موش بروی بگردد و اندر وی بکوبد
طعام زهر گردد و هر که از آن بخورد در وقت
بیمرد **دیکر** مرغی هست بزرگ بگردار کرکس
و او را نیز کرکس خواهند هزار سال بزند و چون
هزار سال عمرش تمام شود آتش کند و خویش را
اندر آن آتش افکند تا بسوزد و خاکستر گردد
چون در کباب باد و هوا و باران بر آن خاکستر آید

هم از آن خاکستره گریه گرس برآید و زنده شود
و هزار سال دیگر بزید و تاج جهان بود و حوشن
ساهی سوره و باز زنده می شوند اندر هندستان
و صقلاب و دیگر جای هم بدان نواحی سنگی
هست که حوش او را بر سر آتش نهند همی فروزد چون
شمع تابان و این نیز عجیب تر است که شیر ماده بچه
برآید وی مانند گوش پاره باشد و هیچ صورت بر وی
پیدا نباشد شیر و را چندان بلیسد که صورت
بر وی بدید آید و چون تمام بسته باشد دست
هم مالد و شیر هم مالد و شیر خویش را اندران
وقت از دکان و صیادان نکه دارد و چون
باز با وی خود خواهد شدن از صید کاهدم
برایشان پای خویش همی مالد و نشان پاهایش
نابدید همی کنند تا کس راه خانه وی نداند و بر
شیر کنند بود و هر جا که شود پرسد که بروی او

بیاید خویش را باب اندازد و ترکند و باز
اندازد تا بوی گل بگیرد تا کسی بر بوی وی
نیاید و چون شیر بچه از خانه بیرون آید بدم
پدر همی رود اگر او از وی بشنود بترسد و
و بر میدن گیرد پذیرش خشم گیرد و او را
نبرد دست گیرد و بگوش آن در چنان بغرد که
بپذیرد و آنکه او را رها کند بعد از آن هیچ
جانوری نتواند و هر بانگی که بشنود اهنگ
آن کند **دسکر** پلنگ چون از شکار کردن
بماند و پیر شود و بیچاره بماند بچکان او جلت
کنند تا سگی بگیرد و بیارند و او را دهند
تا بخورد و دیگر باره نیر و گیرد و شکار کند
دیکر بزمین مغرب اندر جانوری هست
که او را غوک سر خوانند و خایه او بدارها
بکارند و بگویند بزرگ بکار آید و صیادان

اورا بدام بگیرند و بفروشد و از روی جزای خایه
بکار نیاید پس چون بدام اندرمانند بندگان و خایه
بردارد و او را راد کند چون ناگاه کسی دیگر او را
بگیرد شکر پش باز خسبد و نماید که مرا خایه
یست کس او را نیا نزارد و رها کند **د سکر**
ارسطاطاليس حکیم بطبیایح حیوان اندر حکات
کند و گوید که گفتار یکساله بر بود و یکساله ماد
و چون شبی مهتاب بود سایه او بر سک افتد سک
بر جای بماند تا او دور شود انگاه سک بگردد
د سکر و هر که زبان گفتار با خویش تن
دارد سک از وی بگیرد و گفتار بدویدن اگر
بر درخت اید درخت را بگسلد و اگر بر دیوار اید
دیوار را رخنه کند و یکی گفتا شتری را بردارد
د سکر چنین گویند چون عقاب بچه پرواز دارد
آنچ از د و بیشتر بود پرواز و بدشت بله کند

مرغی هست که او را قاس خوانند بیاید و این بچکان
عقاب را بردارد و پرواز چو این مرغ بیشتر
و ضعیف گردد و از شکار کردن بازماند این بچکان
عقاب او را بدارند و از ریه ها و صید کنند **د سکر**
مرغی هست بزمین برود که او را ابوهرقت گویند
اندر خواب بود بمقتله اندر یکبار خسبد بر و نر
بطلب روزی باشد و شب نشیند و نواها می
زنند مرغان دیگر بیاند و گرد او اندر نشیند و همه
بصحراها فرود آیند اگر قافله بروی سکورد و
اندر آن قافله عاشقی باشد آن قافله باز ایستند
و تا روزانجا باشند می گیرند و نوحه می کنند
د سکر در طبرستان و آن نواحی جغزه باشد
سفرک بر درختان باشد و بانک کند و او را
بزهرها بکار برند و اندر همه عالم که تو بیتی چمن
اندر آب باشد و کشف اندر بیان مکر در طبرستان

که گشافتند آب باشد و چغز بر درخت **دکر** کی
قلب الکلب است یعنی يك دیوانه هر که را بکزد آن کس
مذهوش شود چون آب تاختن کند بر زمین همه
صوره يك بود از ایشان آب تاختن و او پنداری
که يك می که يك بچکان بر زمین آیند و هر که آب
ن تواند خوردن چون آب بیش وی برند نگاه کند
بچشم او چنان آید که اندر آب يك بچکانند و آب
نخواهد و همچنان تشنه می گردد مگر او را بران
علاجها که فرموده اند بدارند و آلا ببرد و هر
که آب نتواند خوردن و آن يك که او را بکزد
همچنان می شود تا ببرد **دکر** گوهری هست که
او را شاه گوهران گویند پس آنرا برنجبر دراز و
باريك استوار کنند و هر جای که باب اندر گوهر
باشد آن شاه گوهران را فروهند در ساعت
آن گوهران را با خویشن بیارد چنانك مضاطیس

۱۰۶
آهن را بخویشن گشتند آن گوهر دیگر گوهران را خود
گشتند و حکایت کنند که مردی در بغداد
انگشتری یافت بر نشاند و اندر دجله افکند
پس آن شاه گوهران را برنجبر در بست و از هر طرف
هشت چونساعتی بود برآمد و آن انگشتری را
با خود بر آورد باب **بیست پنجم**
در پیدا کردن عجات البحر اندر دریای بصره ماهی
است که او را شبلا گویند چون آنرا بگیرند و او را
بدارند دیگر و همچنان زنده باشد بر خشك ببرد
دکر و همی ماهی شبلا را چون بگیرند و اندر
دیگی نمهند و سرکه اند روی کند و بجوشانند بر آتش
اگر سرد يك بر نمهند آن ماهی ببرد دو وقت و اگر
سرد يك بر نمهند چون اندر جوش آید در عت
ماهی از ديك بجهد و چون مرغی ببرد و آهنگ
سوراخی کند و اندر سوراخ پنهان شود چون

گر با سو و او را نیز گر با سو خوانند **د سکر** بدریاء
چمن مرغی است که او را خرشت خوانند از گبوتر
بزرگتر باشد هرگاه که پتر مرغی دیگر بیاید که
او را مرغ گر گر خوانند و اندر زیر همی پرد تا او گین
بیوگند این مرغ زیرین بدهان بگیرد و بخورد
و خورد این سرگین آن مرغ باشد و آن مرغ سرگین
تواند انداختن تا پیرد و این مرغ زیرین غذا
نیاورد تا بالا این سرگین رها نکند **د سکر**
در آخر روز اندر دریاء رود جزیره است که
اندر روی درختانی بزرگ باشد که از آن بر کن
نشاید و آن درختان وقت چهار کل از ده که
از آن کل بیوید همان ساعت بخواب اندر شود خوا
بیند **د سکر** اندر دریاء هند و آن جزیره هست
همه گلستان و یکجمله هست بزرگ روشن و اندران
آب جانورانی باشد از هر گونه پس چون آب کلاه

بچینند و بر چادری بپراگند و آن چادر را
بر سر آن چشمه بدارند آتشی از آب بر آید و از کلاه
را بسوزد چنانکه آن چادر را هیچ زبانی نرسد
و باز پس شود و نابدید شود **د سکر** معروفست
که اندر دریاء بصره چون طایه بر آید آب بکنار
دریاء اندر شود و درگیرد و چون سوی مغرب
خواهند شدن باز پس شدن گیرد و جبروت
بدید آید اندر روی از طلوع و غروب ماه
د سکر بدریاء سلامت اندر جزیره هست
و اندر روی بسیار گونه سپر غم است و کل و شکوفه
سروید و آنجا آبها خوش باشد و هوای نیک و
میان آن دریاء از جزیره مرغی است که چون گشتی راه
کم کند این مرغ پیش گشتی همی پرد و بانگ
همی کند و راه همی ناید و گشتی را بر او همی ارد
تا گشتی بر اثر این بانگ همی شود و ملاحان آن نواحی

از مرغ فرج دارد **دسکر** و بخد قفسوراند دریا
است و اندران دریا جزیره است که اندران جزیره
جاء هست که چون ماهی گیرند و از آب برارند چون
هوا بران ماهی آید در وقت سنگی کرد **دسکر**
جزیره هست بدریا مغرب بحوالی این جزیره آبی هست
سطحی که گشتی اند روی کار نکند و هیچ جانوری
اند روی نتواند بودن از سطحی آن آب که
لطافتش همه هوا برده است سخت و او کیف ماند
است **دسکر** در دریا هند و از ماهی هست
که بر سر آب می پرد تا آن وقت که جانوری را ببند
دهن باز کنند تا در دهن او پرد تا آن جانور
او را بخورد **دسکر** و هم دران دریا کاوا باشد
چنانکه از آب بر آید و چرا کنند و تا جراحی کند
از بینی او آتش بدی آید چنانکه هر چه در پیش
او می آید همه را بسوزاند **دسکر** اندر دریا چین

جزیره است و اندر دریا مردمان می روند پشاور
چنان شنا و می کنند که گشتی را در دریا ببند و اند
دهن خویش مر و اربدها دارند بر دمان باز
همی دهند و از ایشان آهن بولاده می ستانند
و بروند و کس نداند که از کجا آیند و چه کنند
و بخاروند **دسکر** در دریا سلاطین دران جزیره
ماهی باشد که از دریا بر آید و بر درخت نار شود
و آب درخت بر دست شود و پیفتد و مردمان
او را بردارند و بخورند **دسکر** در دریا بصره
ماهی باشد که چون او را بگیرند و خشک کنند چون
پنبه شود و زنهای آن ناحیه از آن جامها فاخر
کنند و آن جامها را سبکین خوانند **دسکر**
اندران دریا بزرگ چیزی است که از دریا برارند
هم چون پنبه باشد و اندر و سبزی و سبزی و لعل
و زرد بود بران قیاس که قوس و قزح باشد و از آب

و از رودیها با فند بر کوه بوقلون هند و آن نیکوتر
دیگر در دریا بوقلون هند و آن در سه جزیره
است هم بگوید یکرا اندر یک جزیره سال تا سال هر شب
برق جهد و اندر در و هر شبی باد آید و اندر سیم
هر شب جمله باران آید **دیگر** اگر کسی بدریا است
اندیشند بکشتی و بر روی چو دریا بشود ملاح
طاسی دارد پر آب کند و پیش نهصد و اندر روی همی
نگرد اگر ستایند توید متر سید که جز خیر نبود
و لرینند کالا اندر دیرا اولند و هر یکی جله کار
خوبش می سازد که بیم غرق بود **دیگر** و محمد مغرب
اندر مرغی است که او را ماد و زگویند و ملاحان
آن مرغ را مبارک دارند و وقت زمستان خایه
کنند بدان هفته که دریا ساکن بود و خایه بجای
اندر نهصد تا بختان دریا و الهام دارد که خایه بدان
وقت کند که دریا موج نزنند و باد نبود و بهفت

روزیچه از خایه بدر کند و بهفت روز بر و راند
پس چون کشتی بانان خایه او بینند ایمن باشند
از آشوب دریا چندین روز و این مرغ پیش کشته
همی پرد و هر کجا که بخاطر باشد یا جان وری باشد
که کشتی را از وی بیم بود این مرغ بک بر آب
بنشینند و سه بانک بکنند ملاحان کشتی بدانند
و تدبیری که باید کردن بکنند و بران سوارانند
که آن مرغ بک شود و اگر سیصد هزار باشند
از ایشان هم بیک روز خایه کنند و بیک روز بجه
ببرون آری و بیک روز بر و رانند و بهفت
روز نیز گویند **دیگر** و محمد جالهند دریا
هست کوچک چنان که ده فرسنگ گرد شوی
بود و او را بحیر خوانند و اندر روی چشمه آب
است که همی نراید و اندر آن بحیر جانوران اندای
که شب ببرون آیند و بر بخار آن آب با نری کنند

وگشتی گیرند و سرودها گویند باواز خوش و پای
گویند و دست نزنند و گنیزگان برآیند از آب
نیگویی و نیمه اندام بالا این چون مردم و نیمه
اندام زیرین بر گونه جانوری دیگر و مردمان
از دور پیشینند شب چون مهتاب و ایشانرا
هی بینند و نگرینند انگس که از ایشان دور باشد
مگر از آن که قصد ایشان کند و طعام و میوه
آرند و بر لب دریا بنهند تا ایشان بخورند و آنچه
بماند بجایله کنند و هر چند بنظر بیشتر بیرون
آیند ایشان از آب بیشتر بیرون آیند و هر که
اندک آب بیرون شب بیرون آیند و بر لب خیمه
بنهند و بروی نوحه کنند و آنکه کل بر عورت
وی بنهند و بر جایله کنند تا مردمان او را
ببرند و در لور بنهند و آمده دو سال افکنند
باشد ایشان از آب بر نیایند و اگر نباشد هر شب

برایند و از هیچ سوی این خیمه را آب بر نیاید و هرگز
آب کم نشود و هیچ جا هیچ دریا نشان ندهند که
اندر روی مردم آبی باشد جز آنند برین دریا که
گفتم **دگر** بدریا بزرگ ماهی باشد سر او
خون سراسب و این ماهی را کمتر بینند و دیدار
او را فوخ دارند و این ماهی را بحر از دریا بزرگ
جای دیگر نمی بینند **دگر** و بخدی طایم اندر آن
دریا از پیه ماهی و مروغن و موم شمع می کنند و بزرگان
گشتی تخی بر سر آب می رانند ماهیان بنور شمع
خوشتن را اندر آن گشتی دریا می افکنند چنان
یک ساعت بر شود و مردم بردارند و بخورند
باب بیست ششم در پیدا کردن
عجایب آنها اندر آدریا بایگان رودی هست
و آب اندروی روان است و بیش می شود و همچنین
و بسنگ می باشد صحیفه صحیفه **دگر** و برودن

اندر جایگاهی هست که هر سال یکروز ماهیان آن
سروید بدن جایگاه گرد آیند و مردم آن جایگاه بروند
و ایشانرا صید کنند و بدست می گیرند و آن ماهیان
از مردمان بنکرینند از بسیاری که باشند و مردم
باشند که آن روز هزار رطل ماهی بدست گیرند
پس چون آفتاب فرو رود بعد از آن مردم آن
جایگاه از آن روزیگاهی توان گرفتن مگر
سال دوم چون همان ماه آید و همان روز **دگر**
و بدر آب گرد بچشمه است که اندر آن آب باقی
است که بر آید و کس نام راوند اند چون مرد بدان
آب اندر شود آن گاه مرا و را استوار بگیرد و بدو
بچند هر چند مرد بیشتر شود که از وی جدا
شود سخت ترش بگیرد و چون مرد خاموش باشد
و خوب شدن بدو دهد نور نرم از او باز شود **دگر**
در دیه اباده از کوره پارس چاهی است در هرستان

و تابستان و خزان اگر هزار گز پیمان را سنگ
بر سر بندند و در آن چاه فرو دهند آب نرسد
و هر سال که بارندگی بسیار بود در فصل بهار یکروز
آب بزرگ از آن چاه بیرون آید چنانکه سوار
بجهاد از آن نتواند گذشتن و سنگ پنجاه من شصت
من با آب می آید و ماهی بسیار و آن سال مردم
آن دیه و دوسه دیه دیگر بسیار کنند و جو
بر سر گذران آن بکارند و آن رود می آید و آن
گشته را آب می دهد و باقی بدریای ریزد تا آن
غلهها سیلاب شود آنکه آن رود تا پیدا شود **دگر**
در حوالی کربال پارس چشمه آب از آب جاز
خوانند و مردم آن ولایت روزی معین کرده
اند و بدان روز خلاقی می شمار بدان چشمه
روند از زیر مردم و آب آن چشمه بخورند اگر
نیست فراغ کرده بخورند استغفار بر ایشان افتد و اخلاط از معده

ایشان پاك كرد اند و اگر به نیت اسهال خورند
اسهال برایشان افتد و از بلغم و اخلاط به پاك
شوند **دكر** بگرگان روتا است كه او را
سيا و شك گویند و اندر این سیا و شك دهی است
بر سر بالا نهاده و اندر پایان آن بالا چشمه است
كه مردمان از دیه بیایند و بخانه ازان چشمه
آب بردارند از بهر خوردن و جامه شستن
بدان راه اندر يك كرمك بود اگر پای بر پشت
آن كرمك نهند آن آب اندر آن طرف بگردد
چنانك بوی مردن از و آید پس آن آب را بریزند
و ظرف بشویند و در آب بردارند و این سخت
عجب است **دكر** و ذی هست نخل دیمین كه چون آفتاب
بر آید آن آب از سوی مشرق سوی مغرب رود
و چون آفتاب فرو رود از مغرب سوی مشرق
رود در روستاها و نديك چشمه است بدشتی

اندر استاد مچون كاه گشت كردن بود هفت مرود ازان
چشمه روان شود با هم زمينها را ازان آب گشت كشند
بتمامی آنكه بشود بر جا خوش بود بگر و هانجا اندر كوهی
يك چشمه است پس هر كرا آب باید از بهر گشت آنجا
شود و بانك كند با و ارا بلند كه مرا آب همی باید
آنكه برود تا گشت زرا خوش آب بیند روان
شده اندر گشت خوش چون زمین را آب
تامر شود باز كرد و بچشمه آید و بانك كند كه مرا
آب پس و یا بر زمین نهد در ساعت آب
باراست **دكر** و بر زمین آدرها بجان يك چشمه است
كه آب از وی همی بیرون آید چنانك سنك همی گردد
سپید پس هر كرا خشت سنگین می باید برود
و كالبه كند بسوی خشت بدان اندازه كه خوا
و آن آب در آن كالبه كند در ساعت خشت
شود دیگر نخل دیمین بر كوهی بلند دهی است كه

چون آب اندر آن آب اندیه کم شود یکی اسب
بیاورند و اندر آن آب دان افکنند و خود کرد
برگرد بایستند و نمیلند که آن اسب از هیچ سو
بیرون آید و تا آن اسب اندر آن آبدان باشد
باران می باره و اندر آن آب دانه ها می شود تا
پر شود پس آن اسب را برانند و بکشند و بر سر گوه
پاره پاره کنند و بنهند تا مرغان بخورند و هر گاه
که ایشان را بایران باید چنان کنند و اگر
سالی آن است را اندر آن آبدان نهند یک قطره
باران نیاید. **بجیزه** سلاطین یکی چسب است
که چون قوای آب بر آید از وی و بد کام کاستی
بسور اخ فرو شود و هر چه ازین سو و از آن سوی
همی چکد سنک همی شود و آنج شب همی چکد سنک
سیاه بود و آنج برون چکد سپید **د سکر**
و بتو رنجان یکی خوض است بر آن آب میاند.

۱۱۱.
و اندر آن حوض آب روشن است و اندر وی ماهی
باشد بسیار و بیان آن حوض آنی سنک نهاد
است بر لردار سنک اسیاه گردانی از و بیرون می
آید و بگشت زارها می رود و هنگام آن سنک
برد اشند تا مگر آب بیشتر آید آب باز ایستاد
حوض باز حوض نهادند و آن **د سکر** و بحد
طبریه بدی اندر هفت چشمه است که هفت سال
پیوسته از وی آب روان باشد و هفت سال پیوسته
خشک بود **د سکر** و برود مصر اندر رودی
هست و اسی هست آنی که چون همان اسب
از آن آب بیرون آید ما سرافعی اهنک او کند
و بدود تا او را برزند حوض نزدیک او شود آن
اسب سنب بر سرها برزند پاره پاره شود بامر الله
د سکر نهنک از نیل بر آید و بر خشک محسبند
باز کنند مرغانی اندک ایشان را طیوط خوانند

وایشان بیایند و در دهن نمخک شوند گرم خوا
باشد آن مرغان آن گرم برجستند و بخورند و نمخک
از آن آسانی باشد و طعام آن مرغان این بود و نمخک
ایشان از نیاز دارد از بهر راحت خویش و چون نمخک
بر خشک دیر بماند گرسنه شود مگس در دهن
و جمع آیند و نمخک ایشان را می خورد آنکه باز نیاید
شود و تابر خشک بود مردم را ورا عذاب کند
چیزی نکند مگر در آب بامه و بر زمین مغرب
بجاء هست که او را ناطول خوانند آنجا آبی
هست که از غاری می چکد بر کل و ناز کل و آب
همی موش خیزد و حکایت کردند که مردی گفت
که من آنجا دیدم موشی که هنوز نیمه کل و نیمه
موش **دسکر** دبی است بعد دامغان که او را
هن خوانند آنجا چشمه آب است که آنرا آبادگاه
خوانند هر که از آن آب بخورد شکش براند چون

و خون آب چشمه بد و عام بیشتر بری سنگ گردد و شایان
چون باد باید از بهر خرمین روی بلند آن زنان
حبض رسید بدان چشمه اندر افکند هم انگاه
باد برخیزد **دسکر** از اسفراین که بکرکان شوی بر راه
یکی دیده است از راه پیک او را یلات استان خوانند
و بدین راه اندر چشمه است خان که دوا یابا
گرداند و گشته ابدان آب کنند و بود که آب
آن چشمه بامه ایستند سالی اندر د و ماه و سه
و پنج ماه پس باز آید و گاه ترم ماه چون دیر ماند
و آن نیاید مردمان جامه نیکو پوشند زن و مرد
و باد و فرود و شراب و همه بدان چشمه شوند
و باز میآید چون یک ساعت باشد آب از میان
چشمه برآید **دسکر** و بر راه جهینه که بکرکان شوی
برد امن لوه یک چشمه است خوش و طول و عرض او یک
تیر برتاواست و اندر آن چشمه آب درختی است که

کوی که ویرابد ستره بریده اند و بروند شاخ
ونه برك و نه پوست و آن درخت شب بیند که
اندرمان چشمه می گردد و گاه بیان چشمه می شود
و گاه بر کنار چشمه و کودکان آن دیه بدان چشمه
اندر بر سر آن درخت بنشینند و شناه کنند و آن
درخت را بنگار می گیرند و آن درخت بدان چشمه
اندر می گردد و تا چهار ماه پس تابدید گردد
و ندانند که بجا شود تا یکسال دیگر که باز آید
و باشد که یکد و سال غایب باشد و باز بدید
آید و پیش از آمدنش بسالی بود که باران بسیار
آید پس وقتی مردمان از دیه بر سر آن درخت
برسوها تابند بوقت رفتن آن درخت پس ناگاه
رسوا نکسند و تابدید شود باز چون بدید آمد
بروی این رسوها بدید بود و حکایت که چون رافع
هر نه را از کار این درخت آگاه گردند گریه می کنند

۱۱۲
چهار ماه نگاه داشتند بدید آمدن او را چون
ماه چهارم بود بدید نیامد نگاه بانان بر فند
همان شب بدید آمد رافع را آگاه گردند رافع
نیامد و آن درخت را بدید غواصی کوفی نسب
بلشگری اندر بود که بدید رافع را غواصی گردی
او را گفتند فرو شو و بنگار تا بن این درخت تا بجا
است آن مرد فرو رفت هیچ بن آن درخت نیافت
چون باز آمد گفت هزار بارش فرو شدم و بن این
درخت بدید نیست رافع آنجا بسیار درنگ کرد
تا مگر از حال آن درخت واقف شود نتوانست
و چون آب آن چشمه بیشتر شود این درخت
بیشتر بدید آید و چون کمتر شود کمتر بدید آید
و این چشمه را هم خوانند و این چشمه بر لب جوی
است که از آن جوی تا دریا اسکنون یکروز راه
است نه بیشتر و بخارانی هست که مردمان

انجا فرود آیند و از آن آب خورند و همانجا کار کنند
شان ولیکن از آن منفعت نبود مگر تری از بر بکشد
و دیگر هر زمان بود **دگر** حد عراق یکجمله است
و برگرد آن آب ناهدان و عارفان باشند و هر که
را دردی بود از آن آب بخورد و خوشن بشود
در ساعت عافیت یابد **دگر** و بر زمین اسفار
اندر خشک رودی است هشت سال اندر رود
کس آب نبیند و سال هم آب اندووی بدید آید
و همی رود چون سال دوم بود خشک شود و نه
سال آب در روی نبود **دگر** و محسن بر زمین صفتلا
رودی است که هر روز شبانه شدیدی اندر
آب روان بود و دیگر روزها خشک شود و شش
روز از پس یکدیگر خشک شود **دگر** و با آخر
زمین اندلس یگرو است رونده و هیچ کس بد
نمواند رفتن نه سوار و نه پیاده مگر روز شبانه

بیا آمد تا انگاه که آفتاب فرو شود باز زمین گیرد
تا دیگر شبانه باز بیا آمد و کس نداند که استادن
و می چراست و بگرانه آن رود بی کرده اندر زمین
و بر سینه آن بت نبشته اند که آید و مکر که راه
نیست و اگر بگذری باز آمدن نتوان **دگر**
نخد سوردی همی است و آن دیده را آسیابی است
و جرخ و دلو او همه از سنگ ساخته است پس
هر که باو فرو خواهد ریختن گویند بحق بوی
که بیت ار گردیدن بایستد و آب همچنان همی
روز تا مرد هر چه خواهد بکند پس و بر شود
و گوید کار خویش بگردم آسیا بگشتن گیرد و دخل
آن آسیا بیل است **دگر** و روستا طبریه
یگرو است بزرگ و همی رود بر آب یکنبه آب
از رود گور است و دیگر نیمه سرد و نیمه بامیزند
و چون از آن رود بیرون شود سرد شود **دگر**

نخد نامیان چشمه است بزرگ و آب از وی بیرون
می آید و اواری می آید که پنداری که رعداست
و هرگز نبود هیچ وقت که آن آب بر جوشد بنحیب
و آن بانگ می آید بپول و انزان آب بوی گوگرد آید
و هرگز اگر می بود خویش را بدان آب بشوید
گرش شود و چنین که اگر از آن آب یک کوزه
بر گیرند و سرش سخت کنند یک بود پس بگروید
کنند و چون دیگر روت سرش را گیرند و آب
از وی بیرون کنند و هوا بروی بزد چنان
سطر گردد که چون خیر و هم بدان تری چون
بر آتش افکند بی فروزد **دگر** و بخد مگر از رودی
است و بروی یکپوست سنگین بزرگ و آن سنگ
یک پا است و کس نداند که آن که گردد و چون
گردد و چون نهاد پس هر که بدان بگذرد سق
بروی افتد سودای و صفرای هر که باشد و هر

۱۱۵
و هرگز نبود که بنفتد **دگر** بر در شهر طوس چشمه
است که او را عین الزمان گویند هر که بدان چشمه
اندر شود همان روز تیش نگردد **دگر** در طوس
یک چشمه است و او را چشمه سبز گویند چند فرسنگی
بود گردد برگرد و می و اندران چشمه جانوران
آبی بودند بی انداز چو ناسب و چیزها بزرگ
و آبی دارد و روشن و هیچ چیز بر سر او نشیند
نه چوب و نه گاه این همه فرو برد و زیر آب
این چیزها که فرو برد توان دیدن از روشنی
و بر سر هیچ چیز نشیند با **دگر** بخد بامیان
اندر جا است که آنرا تراك گویند اینجا چشمه است
که خون نخچیر اینجا آید که از آب خورد وی فرو
شود و آب نیز فروی شود پس ناگاه آب بجهد
و نخچیر را بکشد و زیر آب ناید ش کند خون
زمانی بود استخوانها آن نخچیر بد را اندازد **دگر**

رودی است که او را رود گر گویند و او از حدود
انجازه بیرون آید در انجا ماهیان بودند که ایشانرا
ماهیان طرح گویند هر که آن ماهی بخورد نابینا
شود و بعضی هست از آن ماهی که چون بخورند سخت
بود و هیچ زیان نکند و آن حیادان ایشانرا
شناسند و بجهنم رود اندر ماهی است که همچون
زنان حیاض شود خون مرد او را ببیند بداند
که حیاض است **دگر** و چهار فرسنگ دمشق جا
است که او را عراده گویند آنجا انجار و د کات
که پیوسته چهار سال خشک بود و آن مردمان
چهار ساله توشه بردارند تا باز آمدن آب
دگر و میان بصره و اهواز جا است حصن
مهدی گویند و انجار و دی هست بزرگ و آبی
بسیار اند روی می رود هر چند گاهی آب آن رود
چند مناره بر آید و می شود و از میان او می بایک

دهل و بوی و کس نداند که آن چیست و از کجاست
باب — **بیست و هفتم** در پیدا کردن
عجایبها در زمین مغرب جایگاه است معروف
استونی بر پاره کرده اند از رخام و رازی وی شانزد
گز و قطروی دو گز و محیط او شش گز و نیم و مادام آن
می گردد چون خرچ و هرگز بار آمدن و او را در یک جهت می رود
چون پاره آید بر دارند و در زیر روی نهند بخلاف باز کرده که
سکندر و ساسانیان بشنود و او را همچنان از آن جانب می کشند
نهاد باشند **دگر** همین بر زمین مصر بین شمس
دو ستون بر پا است از بقیت ستونها که آنجا است
و در هر استونی یک طوق است از زمین و زیر آن
طوقها لوله بر گردد آب می زاید و بدان ستون فرو
آید قطره قطره و تا آنکه ستون فرو می آید و نابدید
می شود چنانکه یک قطره بر زمین نیفتد و هر جای
که آن آب رسیده باشند بر آن ستون رسیده است

حوت مورد **دگر** هم بن مین مصر دیجی است که
اورا نشانه القرا گویند **دیکر** کنبه است آنجا از جمله
کایسهار و میان و در آنجا خانه است که بیت پایه
بزرگ باید شدن و در آن خانه تختی نهاده است
و در زیر تخت مردی نهاده است مرد به بسته
بر نطع و گوذگی دیگر بر پایه نطع نهاده است هم
مرد و بالای این تخت گاوی ساخته است
بزرگ از رخام و در شکم آن گاو باطیه نهاده
است از آبگنه و در شکم آن باطیه بلیته است
از مس سوخته و قیم این کنبه پلته از گنجان درین
پلته مسی کنند و نریت در روی می میرد و آتش
می فروزد پس نهانی بنیاید تا آن باطیه بر آتش روغن
شود و از آن باطیه نیر در گاوی آید و قیم از آن
گاو روغن می گیرد و در دیگر چراغهای کنند و آن
رهبانان آنجا از آن روغن بکار می برند و چون

مرد را از زیر آن تخت بدر میگردان آتش بر دوان
روغن باز ایستد و محسن حکایت کنند که دیدند
کسیرا که از باطیه از آن گاو برداشت و آن روغن
از آنجا بر داخت و آن آتش بگشت پس دیگر باز باطیه
خویش نهاد و آن باطیه را پلته در کرد و قدری
نریت در کرد و بیفرمخت باز دیگر بار روغن
می آمد و هر که که درین دیه زنی خان بود که آبتی
است یانه آنجا شود و آن گوذک مودم را که بران
نطع نهاده است بردارد و در کنار خویش نهاند
اگر آبتن بود گوذک بجایش آید و اگر نه نیاید **دگر**
بناحت آن دیر بقصرید و از این هر شبی
چراغ سوزان بینی روشن افروخته از دور همه
گن بیند چون نزدیک شوند بمقدار بیت گام
بینند **دگر** در آدیه نزدیک شام درختی است
بمقدار درخت ثوت بزرگ چون بگریشت

آن شاخها چراغ روشن فروزد و هر چند شب
تاریکتر بود چراغها روشن تر بود و تبارك بر آن
درخت بود هر شب چنان تابد و چون کسی دست
بد و گند بسوزد و نگیرد و چون برك آن درخت
باز گشتند فروزد **دگر** و در طبرستان و گیلان
چونى است که او را بزبان طبری مرده خوانند
چون خشك شود در شب تاريك چون چراغ همی
افروزد بامرق **دگر** و محدسكن بجای است که
شب چنان تابد که پنداری که چراغت **دیگر**
و محد هندوان دشتی است و اندر و کجای است
رسته چون دست فراز او بری همی جنبد تا بر زمین
آید و اگر دست زیر آن جنبد که بری راست همی
شود آن دست مردم همی گیرد تا راست شود و او را
بزبان هندوی کجاء مردم گریز گویند **دیگر**
و بر زمین هندوان درختی است که طوطیان بر او

گشتند و چون طازدی یا آهنی در ساق او زنند خون
مردم از آن ساق بیرون می آید و این عجب است
دگر و تخمین اندر آسیاها بود که شك زیرین همی
گردد و بالا این استاده بود و اگر جدا آید بیرون
سپوس جدا **دگر** و محد کرمان اندر دیمی است
که او را سیون خوانند بیان این دیده حصاری
است که هرگز کس آنجا موش ندیده است و هر
موشی که در آنجا بری بدود و بر جا ببرد **دیگر**
و محد کرمان اندر دیمی است که او را سرك خوانند
آنجا درختی است بزرگ و آن درخت را دارو
گویند و هیچ کس نگفت که دگر چنان جای هست
و بشاخهاش گشن باشد و از هر شاخی رگها فروشته
چون طبیب بافته تا زمین چنان که گوشت کان از آن
رگها در او یزند و بر درخت شوند و برك او مانند
دگر درختها بود و میوه او مانند انجور نه زبان

دارد و به شود **دگر** و درختی است هم گومان که
اورا نگاری خوانند و برك او چون صنوبر است
و هر که آن بوید خوش از بویش بگشاید و هر که بکند
خانه بنهد هم بوی گیرد و چون چوب او بر آتش نهند
بسوزد **دیگر** و آن درختان هم عجبتر از درخت
پلینت است او را بر هر گوشه یکبار است او را
در میان گرفته چون باران آید او را در میان
گیرند تا باران از او باز دارد تا بته نشود و چون
باران باز ایستد آن برکها از او باز ایستد **دگر**
چنین اندر مصر کلیسای است خود سی هزارین
اندر وی آویخته و پلینه بنقار او اندر نهاده
و آن پر از روغن کرده و آن چون چراغ دانی
است بر صورت خروس و نور او قندیلها آویخته
هر که آن قندیلها ببرد آن خروس سرفرو کند
و آن قندیلها برافروزد کس نداند که آن چیست

دگر و بر و مراند ریگی دبه است اندر حد خلیج
قسطینیه و یکی خانه سگین است بر در دیه
صورتها اندر و کرده هر که را دردی بود گزن
بود پیش صورتی شود بر شبه زهر و اگر مرد بود بچین
و اگر اسب با خر بود پیش صورتی برند که بر شبه
اینان بود پس هر که را شکم یا چیزی دیگر درد کند
گویند دست بدو مال بدن صورت که بتوانند
بود سه بار در ساعت آن درد بشود **دیگر**
گاهی هست که نام وی بزبان یونان فرهاگس
اگر کسی از آب گوید و پیرد و بدان گشاید بر شد
و دست را بد و بیا لاید و آتش بگیرد دست او
نسوزد البته و اگر با خویشین دارد و در گرما به
برد گرما به سرد شود و اگر بیک را باطل را اندر
مالد سنگ کرد و چون در آتش افکند سخت بگردد
و چون در آب افکند بگرازد **دگر** و بچند و شتا

درختی است که او را عواکس گویند و میوه آن درخت
چون انگور بود هر میوه که از آن سو بردارد که
آفتاب بودگی بر آید تحت شیرین بود و خوش بود
و هیچ از آن سو بردارد که آفتاب فرو شود ترش
بود و هر مرغی که از آن دانه بخورد که شیرین بود
فربه شود و اگر از آن خورد که ترش بود بر جابیه
دگر یکی درخت است که در صرام وی قطاب
مانند آتش فروزان چنان که شبانان بروشنای
او گویند آن چنانند و خون حوت نزدیک او شوی
همچ روشتی ندهد **دگر** و بزمن مغرب جاهت
که از و شناس گویند یعنی مرغ مردم و حتی چنانکه
نبات **دگر** و محدین این رودی است هر که از آن
یک این رود بخورد ده دست شکر وی بزند و اگر
دو خورد بیت دست و اگر سه سی و اندکی بکین
کنند و هر گرا قویج بود از آن بدهند قویج بکین

دگر و اندر حد بوشنک یکاھی است بر سنبل
خام سرشته و از گرمی که اندوی است هر چند
بروی برف بارده هیچ نپدید و در حوالی مارو
کنند مگر ندانند و بگریزد و دانک سنگی
از و تر باقی بود مار گزید و چون مقداری
از و بخوری بخورد دو دست شکر فروزند **دگر**
آتش خانه است که در آیینیه او را بای بزرگ
ساخه اند بصاروح و ناودان مسین نهاد
است و زیر ناودان حوضی کرده بزرگ از خام
و از زیرش آب بارانها آن بامها فرو آید
و آن حوض پر شود و میمانند در آن آتش
گاه و نراهدان که سال تا سال انجا باشند هر که
آب ایشان سپی شود و باران نیاید آتش بر
و بدان باقی آب که ماند باشد بام و حوض بشود
و بآب دان و سراب را آب زنند همان ساعت ابر بر آید

و ببارد و چندان ببارد که آن حوض را بشویند
و آن آب و پلیدی از وی بپزند کنند و از دیگر
پوشود بتمامی آنکه باران باز ایستد بموثر بنادی
هر که چنین کنند باران ببارد و گسنداند که
آن چیست **دیکر** و بزمین داور یکی درخت
چون درخت گزی بالد و بتابستان بی برگ بود
و خشک و برستان سبزان بود و هر چند برفت
بر و بیشتر آید او تازه تر بود و تخمی بر آید سبزه رنگ
هر که آن تخم را بخورد بیهوش گردد و هر که آنرا
بگوید و بر سری که ریش بود برگزند بهتر شود
و اندر صقلاب یکی درخت است جندیکارش
ببالد و سطر گردد و چون پوست او باز کنند
بر آتش نهند نسوزد و اگر آتش بس چوب وی
اندازند اگر چه تر بود اندر گیرد و بیفزود و
فروزد و صقلاب از آن بود **دیکر** چونه

الت بر گستان هر که از آن چوب خلال کند دندان
درد کند تا آن خلال نسوزد خاکسترش در آن دندان
نمالد آن درد ساکن نشود و حنان دهد کند که مرد
از آن بخورشد **دیکر** یکی مرغ است بیادیه اندر میان
خارها خایه کند مار افی بیاید و خایه او بخورد
و بجای خایه او خایه خوش بختد و برود و خایه
افعی و خانه آن مرغ بیک دگر ماند پس آن مرغ
ندانند خایه افعی بپروهراند تا بچه بیرون آورد
چون بچه را مانند خوش نبیند بر جا بکشد
و بکشد و دیگر جا خایه کند سال خایه می خند
و مار افعی با وی این معامله می کند تا وقت
خایه کردن افعی در گردد آنکه خایه بخند و بچه
بیرون آورد و بپروهراند و هر گجا مار افعی او را
بیابد نیارارد از بچه آنک تا نسل او نرود **دیکر**
مخرب که گونه سنک است بر صورت موثر هر که

آن سنگ برگیرد و در خانه نهد موشان همه گرد آن سنگ
در آیند و در آن سنگ می نگرند چنانکه هر سراسر
بشاید گرفتن و آن مرد مجابا گریه آن نکار دارند
که اینجا گریه نباشد **دیکر** و بعد بامیان دمی است
و برای آن است اینجا که هر که بشب اندران ویران
مخسب کسی بیاید و او را الکی بزنند مرد از خوب
در آید که کند کسرا بنید خون دیگر بار بحباب
اندر شود همچن بزنندش و تار و زبانه نکندش که
مخسب باب بیست و هشتم
در سزا کردن عجایب الجبل بگرمایان دمی است
هر که از آن گوه سنگی بردارد و بیارد و بشکافد
در میان آن صورتی یابد بشکافند بر کردار مرد
خفته بانشته یا بپا، استاده چون این سنگ را
خود کنند و بسایند هر چه نرم تر و آنکه سوخته باب
اندر حل کنند پس ساعتی بگذرانند تا بنشیند و صفا

شود پس آن آب بریزند و در آن باقی که بماند نگاه
کنند همچنان صورت مرد مرید نگاشته که
در اول بود اگر خفته بود خفته و اگر نشسته بود
نشسته و همچن برین قیاس **دیکر** و همچن در برین
گوهی است و از سر او آب هر سویی رود و پیش از آن
که بر زمین آید می بندد و سنگ می شود و این شب
بیانی سپید از آن آب است دیگر بطهرتان در گوه
لا رجان دمی است که او را سنگ خوانند آنجا
ای از گوه در رود و می چکد و هر قطره سنگی خرد که
بیند می شود شش محلو یا هشت پهلوی و در عالم این
سنگ بر آگنده شده است و مهر کنند از بصر
لودگان از نیگوی که هست **دیکر** و همچن در بطهرتان
گوهی است که او را هرمن خوانند و آبی فرو دمی
آید از آن گوه در درمی که چون بانگ کنند آن
آب بایستد و چون بانگی در برندان آب ایستاده

باید و چون دیگر بپزند باید و چون دیگر بپزند
باید و کس نداند که آن حلت **دیگر** و مختصر این
مصرود رکنه حوض است در بر روی در سنگ
نهند آبی خوشه آید از آن گوی با کوزه و صافی
و او را آب ظاهر گویند و چون آن حوض پر شود
بهر می رود و چون کسی جنب یا زنی حاضر آنجا شود
آن آب باز ایستد و نیاید البته تا آن آب از آن
حوض نریزند و اگر پاک کنند آنکه نیاید **دیگر**
و همین زمین گوی است که او را کوه توفیق خوانند
و در همان کوه سوراخی است پس هر سال یکروز
مرغان آنجا جمع آیند بسیار و یک کس سربازان
سوراخ فرو می کنند و بر عهد دارند تا آن وقت که
از ایشان یکی را بر سوراخ بماند پس همه بپزند
و بار بیابند تا دیگر سال همان روز **دیگر** و حد
غور اندر گوی است که چون آفتاب بر آید سنگی بی

سیاه ساده که بر روی هیچ نشانی و صورتی نبود چون
زوال اندر کرد و بنگری بر آن سنگ هر چه در حاک
صورتی پزند و دود و دود امر و نخبه راست بر آن سنگ
نکاشته بینی حنائک بدست بتوانی گرفتن نیکوترین
صورتها چون دیگر روز نگاه کنی هیچ کسان بینی
دیگر غاری است اندر کوهها اندلس که اندر روی
آتش و گرمی آتش بدید نیست پس هرگز آتش باید چون
بلیت بتاود و چوب کند و بر سر چوبی بندد و بداند
غار اندر دارد و فروخته و سوراخ بیرون آید
و لیسند آنکه آن چیت **دیگر** نزدیک آن کوه
گویی است چون کوه دماوند که شب بر سر آن
کوه آتش می فروزد و بر روز و دمی بر آید و بر هوا
می شود پیوسته **دیگر** و همچنان بر سر آن کوه آنکس
لرد و چشمه است که میان این دو چشمه دود
است از یکی چشمه آب گرم و بیرون آید که هیچ اند

افکنی در وقت سرد و از آن حشمت دیگر آبی سرد برون
آید چنان که از وی شبنمی تمام باز نتوان خوردن از
سردی که بود **دیگر** و بحد ترکستان در نواحی بجنه
اندر کوهی است و بر سر آن کوه خرگاه کوه کرده اند
از سنگ اندر میان آن خرگاه چشمه است و سوراخی
است بر بالا آن خرگاه و آبی از میان چشمه بر هوا
می شود و برون آن خرگاه بیرون شود و پهلوی
آن کوه بیرون می شود بسیار می کرد و مردمان
بجنه را آب از آن است و از آن آب بوی خوش آید
و هر چیزی که بدان آب بیزند خوش بوی گردد
دیگر کیسلان جای است و کوهی است خشک
که برون بر بالا وی پرد در ساعت در آنجا افتد
و ببرد **دیگر** و برون است کیسلان چشمه است که
از وی موی سرد می آید تراشیده **دیگر**
کوهی است اندر نواحی ترکستان که او را کوه آتش خوانند

۱۷۷
و اندر وی جای گاهی است چند خانه هر چهار پایه
را و جاز نوی را که در آنجا بزند در وقت ببرد
دیگر مکی کوه است میان ختلان و راست سنگها
از وفروده می آید بر آن قیاس که بیجان تیر بود و بر
هیچ گردارد دیگر نباشد **دیگر** و شکران کوهی است
و بر سر آن کوه چراغ پائین نهاده است بالای
اندر سه شب بر آن چراغها چراغ افروخته بینند
و هیچ خلق بر سر آن کوه نتواند شدن تا بداند که
آن چیست که چون پاره بر شود بازی تیر بر آید
و او را با زهر پس افکند و کس نداند که آن چیست
و چون زهر بود مرغی بینند بر آن چراغ بایه
نشسته بر گونه طاووس و چون آن شب چراغ بدید
نیاید مدد باشد آن مرغ تیر بدید نیاید
دیگر محد سر قند یگی دیه است بکوه اندر کی غار
هست از وی آبی فرو می چکد و از سردی بتابستان

همی شود و بزستان آب گرم همی چکد چنانک دست
بسوزد **دیگر** و بگو شیرانرا اندر ناحیت دیلمان
چشمه است که بتابستان آب وی سرد بود چون رخ
و بزستان گرم بود چون آتش **دیگر** و بحد وستان
بگو همی برد و شیر کرده اند و از دهستان آب همی رود
و حوی می رود در میان دودیه از آن آب پس
مردمان دیه را بایکد مکر خصوصت افتاده این
آب بیشتر باید دهن یک شیر شکند تا آب بیشتر
آید چون شکند آب باز استاد و حوی پیوند کردند
هم نیاید پشیمان شدند یکی دیه از بهر آن آب
خراب گشت و دیگری اباذان است که از دهن هر
می آید **دیگر** نزدیک کوه سزندیب جبهه است که او را
بر طایل گویند از آن جایگاه بانک بریط و نا طیل
و صبح و ازین کوه بانکها آید و هر کس نبود که آنجا
بلدشت که نه آن اواز شنوده است بروز شب هیچ

خلق را که آن نرنندند دیده است **دیگر** و بغور اندر
گو همی است و از روی آبی شود و گرم بیرون آید و برو
اندر همی شود چون از حد غور بیرون همی آید خوش
بود و سرد گردد چنانک از آن سرد تر نبود و همی رود
و تا بغور اندر رود چون آتش **دیگر** اندر گوههای
سروشنه برف باشد مادام و اندر روی گرمها
بزرگ بودن سپید و سرسیاه چون خار مایه چینی
بر روی زنی آبی خوش از روی بیرون آید چنانک
ستوری را تمام بود و بر گوهها دو ماوند نیز
برین گونه بسیار بود **دیگر** محد اندر آب نه بن
گودویه است که آنرا نفلان گویند آنجا یکی شکاف
است بگو اندر چنانکه پنج شش هزار گوسفند
اندر و گنجد و از بالای آن شکاف آبی همی آید و بدان
شکاف اندر طاقهاست و در آنجا گل بود نرمه
بدان سرشوریند و هم آنجا و از آن کل صورتهای گند

چنانچه از آنجا بیرون آید باد بر او وزد سنک
 گردد سخت خنک آهنگ بدو کار نکند و آن آب
 که از آن شکاف بیرون آید هم بدان شکاف
 بریزند زمین فرو رود و دورتر از آن شکاف
 بر روی زمین پیدا آید و سه دیه بخد
 نخلان از آن آب گشت کنند **دسکر**
 و در دیه سالار مرغی است و چشمه که هر سال
 آب سرخ بجار از آن چشمه بیرون آید و وقت غران
 یا آب کلین معنی خالست و کس نداند که آن چیست
دسکر اندر دامغان کوهی است و اندروی چشمه
 است که اگر کسی بپایدی اندروی کند و برآشاند
 همه آن ولایت باد بر خیزد خنک بزم شود که ویران
 گردد **دیکر** حوضی در تستان از حد بلور بیرون
 روند و روی انداز جمله بنیان که ایشانرا از آنکی
 خوانند و مردمی مانی باشند نه گشت بودشان

و نه چهار پاء و لکن در کوههاشان زرد بود و سیم
 بسیار هیچ خرد بود بر گیرند و بکار برند و بزرگ
 بر نیارند گرفتند که اگر بر گیرند بپزند و اندر آن حد
 نهر باشد هر پاره چون سرگوسپندی هر که آن
 بخانه برد مرک اندر آن خانه افتد خنک کس
 نداند از آن اهل بیت و اگر بردارند و باز بجای خود
 و کس نبرد و مردمان غریب بیابند و بپزند و کس
 نپزند **دسکر** از آن جا که فوغل آرند از آن سوی
 چینه سلاطین کوه است سخت بلند آتش بینند
 بر سر آن کوه چنایک دودش اندر هوا بر شود
 چون ستونی هرگز کس از آن آتش بلند تر ندیده
 است بصری جا شب چون آتش باید و روز چون
 دود **دسکر** اندر تهن جا هست که او را از اولان
 خوانند و آن دیه بزلزله بتاه و خراب شده است
 کوهی است بر کنار آن دیه بلند و بر سر آن کوهی کپ

نهاده است که بانگشت سوی آسمان اشارت می
 کنند و از ناز آن بت آبی روشن بیرون می آید
 سالها سال تا آن آب بر کوه بود بخت که همی آید
 آید چون از کوه فرود آید هیچ چینه نند از اثر آب
 و نداند کس که کجا فرو می شود **دگر** و بنزد یک بهر
 کوهی است که از وی بخار بر آید که چون آن بخار
 بخانوری رسد در ساعت بمبرد و در بر گردد و
 هیچ گاه نزوید و هرگز از حوالی آن مردمان خالی
 نبود و هر مرغی که ببرد از پیش آن جایگاه ببرد
 و چون بر سر آن کوه آتش کنی نطف از وی بیرون آید
دیگر و هم نزدیک آن جایگاه است کجای تریاق
 گردد مگر نین را نیک بود و مردمان جایگاه آن بپوشند
 و کس را یکه نکشد که ناخوید ببرد **دگر** و هم
 آنجا کوهی است که کل او بکشد و بنهند تا باد سمی
 بزند گوگرد کرد و از آن بمراق و خراسان

برند و بفروشد و آنرا گوگرد باری گویند و بران
 پادشاه را خراج است و بحوالی این کوه یکی دیهات
 اندر و مردمان بسیارند و هیچ بنشین ندانند و هیچ
 ضیاع ندارند و هیچ کار نکند مگر باز گیرند
 و معیشت ایشان از آن بود و همه را حالها نیکو بود
 از بسیاری که گیرند و این ده را از آن سو کوهی است
 و یکی غار است اندر آن کوه و از آن غار آتش بیرون
 می آید باز در غار و اندر میان غار از آتش سنگها
 می آید و استخوان مردگان زمینی آن آتش
 یک ز غار زافانه زند پس باز در غار شود و آن
 استخوان و سنگها باز در غار شوند و نابدید
 شوند تا دیگر و مردمان آن آتش گیرند
 و در صنعتها و گیاه بکار برند **دگر** و بر کوه دوما
 همچنین جامی است عظیم که از وی برون رود و همی
 آید و شب آتش و هر سنگی و جری که اندر آن جمله

اندازند فرو شود و ساعتی دیگر بر آید و آن سوتر
ببفتد و آن آتش را بجمله بگیرند و در صناعتها
بکار برند و حثات گردند که وقتی مردی بلخی
بیامد و آن جای یکها کرد بر مردار مداد او را آن
دیگها را استوار کرد و چهرهها بجل حکت اندر
گرفت و بر سر آن کوه رفت و از آن جای که آتش
بود بپستار شد و در نشست خندها تر پوشید
و سیر بسیار خورده و همه تدبیرها ساخته و نگاه
همی داشت تا آن آتش بر آمد و بدان دیک فریاد
او زود سرد یک استوار کرد و شبانی را از آن ناحیه
با حوشتن برده بود تا او را راه نون باشد
و گفته بود از آن چه بیازم ترا بسیاری بصر
دهم چون سیر آن دیگر استوار کرد شبانرا که
که تاجهل شبان رو تر سران دك نشاید کثا و
که اگر بکشا همه رنج تبه شود شبان گفت و او بود

مرد بلخی حیلت که چون روزی بر آمد از آن شبان
بگریخت شبان حوت مهتران ولایت را از کار خیر
مهتر سواری را بر نشان و از پس بلخی پرفت و او را
در یافت و بگرفت و باز پس آورد پیش مهتر مهتر
گفت چیست این که گردی مرد حکیم بود بگفت
که آن جیت و چرا شاید پس گفت سران بکشا
گفت تا جهل روز نکند مرد که هنوز نیست روز
است و گفت اگر بکشا تبه شود فرمان نکرد
و بر بکشا دادند روی لعل گون چری دید پس
آن مرد غمگین از اینجا پرفت و گفت رنج من
تباء شد عمر دیگر باید تا این بدست آید آن
مرد را گفتند اینجا باش بگریخت و مهتر آن کاه
آن چیز را امتحان کرد چون ز سر نمایه را نزدیک
آن سرخی بردی در وقت ذرخ شدی خون
ز سر کهن و بدان حال ناندی و باز بگردیدی که

هنوز تمام نشده بود **دک** چشمه است بین کوه هند و ان
پس عقاب پیر را بچکان انجا برند و بدان آب حشمه
بشوند و شب بختاب او را بنهند تا دیگر بار جوان
گردد و موها افکند و در گرمی تان برارد **دک**
و بگوها فرغانه دیدند مردم مرشته هم نروهم
ما فخریشان آنرا بیارند و بختامها خویش بنهند
و بسیاری سخن گیرند بران و من دیدم آن مردم
رسته و پس گویند هر که آن بخورد جماع را نیک
بود و از و نگیرد **دک** و بر گوها طبرستان کاهی
است که او را گوزماتل خوانند و هر که این گیاه را
بچیند اگر خندان چند خنده بروی افتد
و اگر چنان که از هوش برود و اگر گریان چند
بگرید و اگر پاهای گویان چند چون بخورد پاهای کوفتن
بر روی افتد و هر فعلی که بوقت چیدن کند چون
بخورد همان فعل کند و این سخت معروف است و از

و از موده است **دک** اندر گوها عراق جاهلی است
سخت دور و شرف فرو کند چنان که گریبان
چاه بنیند و حوز رود زین پیش آن چاه رود و رود
نزد از آن چاه او از سر رود براید بران راه که
خیا گزیند **دک** و بحوالی بیت المقدس اندر یکی
خانه است بگوهای اندر که از سنک مردم مان آنجا
شوند و اندر وی عبادت کنند و دعا و چون
شب در آید خانه چنان روشن شود که پندار
که شمعها افروخته اند و از هیچ جا او را مهتاب
نماید و نه آنجا چراغ بود و نه هیچ روشنی **دیکر**
و محمد مولتان گوهای است و اندر آن گویان کبکین
بود بسیار چنانکه اگر کسی در همه عمر همی گیرد کم نشود
و هر درختی که نزدیک این انگین بود برك و چون
و میوه او شیرین بود چنانکه بجای آب شیرینی
از وی بدراید **دیکر** چون ارجاح بیرون شوند

بر سرقه یگی چشمه است نه بزرگ هرگاه که آفتاب
بود اندر آن قطره آب نماند و هرگاه که ابر بود بی
آنکی باران اید آن چشمه پر آب شود و کس نداند
که آن چیست **دگر** حد اندر آب یگی دیه است
که آنرا بجهیل خوانند تنک دره است و ره گذر
مرد مریوی بود چون مرد را آنجا شود اگر یانگی
گند بادی برخیزد چنانک عامه از سر مرد مر
وقبا از کتف برآید تا از آن تنگی بیرون می شود
چنان بود که هر چند خواهد که باسد نتواند
استادن از هیبت باد که بود و جز بر آن حد
هیچ حای نیست **دگر** حد سیستان گوهی است
که او را اروند خوانند بدان گوه یگی چشمه است
و از میان چشمه فی برآمده است هیچ از آن فی
بر آب اندر است سنگین است و هیچ بیرون
آب بود گوهائی بود و هیچ و هر چه از سر وی

از سر وی بفتد و در آب افتد تنک گردد و پوت
و برک او تنک گردد و هیچ کس علت آن نداند
دگر و میان قزوین و دی یگی گوه است و بر آن
گوه سنگها بود خردک و اندر وی هر گونه رنگ
بود چون آن تنک در آتش افکند بیرون رود اگر
گویی که آتش بود خواهی از آن تنک آتش گوی
آید و اگر سرخ خواهی سرخ آید و هر رنگ که خواهی
همچنان آید **باب** بیست نهم
اندر بیدار کردن عجایب البلدان هر که در شهر
تبت شود از جمله غریبان تا مادام که در شهر بود
خرم و خندناک بود فی سببی که او را بود **دگر**
هر که در شهر موصل بیستد نیروی خویش
بیشتر از آنز باید که پیش از آن بوده بود **دگر**
هر که بقصبه اهر از یکسال باسد خرد او کمتر
شود از آنک بوده باشد و هیچ کس را نیاند که خیار

سرخ باشد **دگر** هر که در شهرهای نرگبان آید
طبع وی گرانتر خواهد و شجاعت نماید **دیکر**
و هر طبعی که اندر این طایفه بنهند و شهر اهوانیا
میزند و بعد دوا به بزبان آید و کند شود **دگر**
هر که در شهر مصلی صر و نه دارد تابستان گش
سیاه بروی بدید آید و دیوانه شود **دگر** هر که اندر
بحرین آرام گیرد سپهر او بزرگ و سطرگردد **دگر**
هر که در مدینه رسول شود بوی خوش بدو رسد
چنان که او را خوش آید **دگر** هر که بشیر مقام
کند عیش و خوش شود **دیکر** هر که در مر و بسیار
بود بیم بر آمدن زشته بود **دگر** هر که در دهستان
شود بیم سنا قور بود **دگر** هر که در طبرستان بود
مادام در بیم گر و خارش بود **دگر** هر که در رودبار
بسیار باشد بیم دست و پا شدن باشد **دگر**
هر که در بصره و از نواحی بسیار بود بیم آن علت بود

۱۳۱
گشون جماع کند لرزه بروی افتد **دگر** در نواحی مصر
شهری است بزرگ که همه جمله سراسر مردم و خانها
و دارود یوارود و دودام و درخت و گریه
خروس و گا و و گوسهند و زن و مرد و کودک و کان
سنگین باشند و کس نداند که آن چیست **دیکر**
و در هندوستان همچن شهرست که غریبی که
اندر وی شود یا در آن شهر بود هیچ جماع نتواند
کردن نه بان و نه باماده تا بیرون نیاید
دگر و شهرست در هندوستان که او را طلبا
خوانند و اندران شهر عمودی کرده اند از زمین
و بر سر عمود مثال بطی ساخته اند مسین و پیش
او اندر یک چشمه پر آب است بزرگ هر سالی
که روزگارها شور باشد آن بط پر ها باز کند
و سر بدان چشمه آب فرود آید و آب از آن
چشمه برگشتد و بیان آن عمود فروریزد و آن

عمود خندان آب بیرون آید که مردم آن شهر را
پس بود و بر زمین رود و گشتزارها آبادان داد
چون زمینها بگشته باشند باز ایستد تا دیگر سال
نیاید **دیگر** و مختلان در سالی سه روز خندان
صید کبک آید که ایشان همه صید کنند و ابتدا ی
وی از آمدن کبک آمدن گیرد اندران دینه
و اندی است میان دو کوه اندر نهاده پس نگاه
هر که صید در خانها و سراها و درو با مردم
همی گیرند و باشد که از دیگر همه از نهنگها و
دنه شوند و این حال بسالی اندر سه روز پیوسته
باشد بعد از آن نبود تا همان روز دیگر
سال **دیگر** و بخد بلور شهری است که بسالی
سه ماه آفتاب بیند و نه ماه برق و باران
و بدان شهر اندر یکی بت خانه است در وی
بتی کرده اند بر صورت زنی و او را بتانها کرده

اندر ترین پس کسرا که بیان بود در پیش از بت
پروند تا دست بر بتان آن بت نهند چون
بر نهند سه قطره شیر از بتان آن بت فرو آید آن
شیر را باب نیا میزند و آن بیمار را دهند تا بخورد
اگر زیستی بود بهتر شود و اگر مردنی بود ببرد
دیگر و بخد چین در دیهی است که آنجا ماران
باشند و با پرها بپزند و هر که را بزنند بکشند
و از پریدن ایشان بانگ آید چنانکه مردمان
بشنوند و خذر کنند و آن ماران اندر هوا
مرغان را بگیرند و چنین گویند که بدان حاجت
زنی روید چون گناه **دیگر** و بخد هندوستان
شهری است که او را آرام گویند و اندر او بت
خانه است بتی در وی حفته به پهلوی هر سالی
یکروز صفیری از کلوی آن بت بر آید و راست
بیستد آن سال دلیل نعمت و فراخی بود و جز است

نشود و صفیر نکند دلیل تنگی بود و مردمان
آن نواحی نمتها گرد آورند و بنهند **دیکر**
و بچند وستان اندر مرغی است که دهانی دارد
بزرگ و برود و آب بردارد بسیار و حوصله
پر کند و برد و بر سر کوه شود و بر سنگی نشیند
و بانگ می کند تا آن مرغان که از آب دور
باشند نزدیک او آیند پس او دهن باز کند
و از آب آن حوصله خویش برارد و از آن مرغان
را دهد تا سیراب شوند پس پرد و دیگر آب
ارد و همیشه کار آن مرغ اینست **دیکر** و در
مصر طاقی است از صورتها انیکخته و بر اندام
هر صورتی چری نبشته چون کبیرا اندام در کند
برود و نبشته آن صورت بر اندام خویش بکارد
در وقت ساکن شود و هم بدان طاق اندر کوبند
تراشیده اندازند و نبشته بر پیشانی و کتف نبشته

هر که آن نبشتگی بر میان شمشیر نویسد و آن
شمشیر حایل کند تا هشی رود هر کوبندی و در
که در آن روستاق بود از پس او می روند هر
جای که شود **دیکر** اندر پادشاهی سرزدیب
هیچ کس مرگوار نیارزد و نیارد زدن که هفت
دره سیم بشانند بجنات و اگر کسی را بر یکی
وام بود و حق ندهد او را ببرند و جای
بشانند و خطی گرد او اندر کشند و گویند
ازین خط بیرون نشوی تا حق ندهی از مرد
از انجانیا رد بیرون نشدن تا حق ندهد
و او را بخشود نگرداند که اگر برود پادشاه
ولایت از وی سه چندان بستاند و یکی
بهر آن مرد را دهد و دو بجهرا و پردارد
دیکر شهری است بنزد یک چین استوانه محکم
که او را اسلا خوانند و هر سال پادشاه این

شهر اهدیه باید فرستادن ملک چین اناجار
که اگر نفرستد آن سال بدان شهر باران نیاید
و خراب شود و اگر بفرستد باران آید و گشت
زارها آبادان شود **دسکر** بر مین بابل اندر
هفت شهر است نزدیک یکدیگر که اندر هر یکی
عجایبی دگراست در شهر نخستن بر هر دهقانی
دوازده هزار درم خراج است چون وقت
خراج در آید بدهد و در بیت المال شود و
اینها بر زمینها ایشان شود و اگر ندهد نشود
دسکر و در شهر دوم یکی حوض است همچون
مردمان شهر نزدیک ملک بهمانی شوند هر کسی
جای شراب بیارند و اندر آن حوض بریزند
و بر لب حوض نشینند و هر کسی از وی همی خورد
و شراب خویش همی گیرند که در یک نیامیزد و
بسیار از موده اند این را **دسکر** و شهر سیم

خانه است سنگین دوازده سوطیلی اندرو
آویخته هر مردی که از شهر غایب شده باشد
و ندانند که سرند اسب یانه بروند و بنام
آن کس دست بر او طبل زنند اگر زنده بود
از و بانگ آید و اگر مرد بود نیاید **دسکر** و شهر
چهارم آینه است بدیوار اندر گرفته همچن
هر کسی که غایب شده باشد اندر آینه
نگرند اگر زنده بود و حالش نگو بود بدانند
و اگر مرد بود هیچ نبینند **دسکر** و شهر پنجم مناره
است روی بر سرش بطی کرده اند هم رویین
هر غریبی که در آن شهر آید بیط بانگ کند
مردم بدانند که غریبی در آمده است که هیچ
وقت نیامده بود **دسکر** و شهر ششم حاکمی نشسته
است بر لبائی و داورى همی کند چون دو خصم
بداوری آیند بر پای خصم چیزی بر خوانند

و خیر در مالند و گویند بر سر این آب
بروید آنک بر باطل بود بایش فرو شود و آنک
سوی حق بود بر سر آب برود **دگر** در شهر هفتم
درمختی است بنهرک چنانک در سایه او هزار
ویک مرد بنشینند و آفتاب بر همه تابد و هیچ
کس را آن درخت سایه نگیرد **دگر** محمد
طبریه گرمابه است که هر که اندران گرمابه شود
اگر آب گرم خواهد سرد اید و اگر سرد خواهد
گرم یابد بخلاف آن یابد که خواهد **دگر**
بشهر نصیبین مکس و ملح و پشه نیاید وقتی پاره
از دیوار آن شهر بقتاد دیگری دروید دید آمد
روین و در آن دیک مکس و پشه و ملح بود
مین چون هر سه را از آن دیک بیرون کردند
همه شهر مکس و پشه و ملح بگرفت بدانستند
که آن طلسم است باز جای نهادند و استوار کردند

و در آن برج نهادند دیگر نیامدند و آنچه بود
همه بردند **دگر** بشهر موصل چشمه است
هر حال که آنجا استم کنند و جوهر و انصاف بدهد
او را بر سر آن چشمه مهمانی کنند و از آن آب چشمه
او را دهند سه روز دیگر مرده باشد **دگر**
چشمه دیگر است در پهلوی وی هر که از آن
چشمه آب بخورد چون در او کار کند هر چند
که بیشتر خورند کار بیشتر کند **دگر** در پاری
آتش گاهی است در و آتش نهاده است هیچ کس
آن آتش نیفزود و بیش چون روز باشد همیشه
چنان باشد و گویند آن آتش اردشیر بجان
گردد **دگر** گرمان هاها را آب از جامی است
که در وی چشمه است و بر سر آن چشمه مردی
گرفته اند سنگین و موزن سنگین در پای وی
گرفته و بر سر چشمه ایستاده هر که کی آن مرد را

بیفکنند آن آب بانرا استد و چون مرد در است
گند آب روان شود و خون جوی برویند آب
بیشتر اید چون خواهند که برویند آن مرد را
از پای بیفکنند و رود را برویند و باز مرد را
بر پای کنند آب چندان بیاید که کفایت باشد
دیکر برب دریا شهر است آن شهر را افطیس
خوانند و در آن شهر هیچ دود قمار نباشد مگر
کیان انجامای دارند که دده شکار کر باشد
وی صید هم شکار است و خون صیادان
و ملاحان بدین شهر رسند تا کیان جماع
گند و خون خواهند رفتن ایشانرا از بیم آنک
نباید که ایشانرا از کیان فرزند باشد بکشند
دیکر در بادیه مصر ملخ باشد و از اجراد
فرعون خوانند آنجا که فرو آیند هیچ یابند
هم بخورند و چندان فرو آیند که مردم را در زیر

چنانکه بر ستواند خاستن مردی حکایت کرد که در کار
وای جراد فرعون بیامد و با من مردی
بود که دیگی بزرگ داشت چنانک من و خدا
دیک در زیر پنهان شدیم و دیکر اسرنگون
بنهادیم و نری و شبی در زیر دیک بودیم
چون بآنک جراد مشغله بنشت بر و ز آمدیم
و نه کردیم از چهار پایان جز بالا نماند
و استخوانها ندیدیم و جامها همچنان درست
بنهاده بود دیگر را خورده بودند ما هر
دو بسبب آن دیک بر ستیم **دیکر** مرغی است
بیمن او پرافا خوانند از هیچ مرغی نیست که
زود تر از و خشم گیرد و بچکان از و علف
خواهند دیر ار د بچکان خشم گیرند ایشانرا
بزندان شان خود را مرده سازند و هیچ نمهند
مادر چون چنان بیند پشان شود و چون

مردم برایشان نوحه و شیون کنند گلوی خوش
بشکافند و خون در دهان ایشان چکانند
تا بر خیزند ایشانرا تحمید کنند تا دیگر
خود را مرده نمانند و مهرمان باشد
بر چکان از پس آن حالت **دیگر** در فرغانه
شهریست که آنرا ثوم خوانند و شهری
دیگر هست که آنرا سبزه خوانند در میان
هر دو شهر شفتالوا باشد بزرگ چون
یکی خورد یکی تب گیرد و اگر دود و تب
و همچنین برین قیاس و نر بر آن درخت خشته
نهاده باشند یگار یگان یعنی همچون شفتالوی
بخورد سرفرو نهد برخشت تا تب یله نکند
نتوان رفتن در قوطه دمشق بک کونه سبب
است که چون جنبانی از میان ایشان اواز دا
آید و این سبب را تناسخ شخناسی خوانند خوش

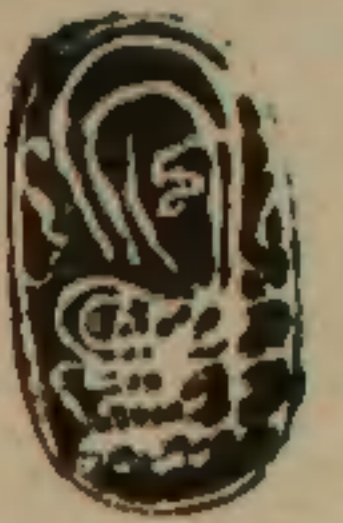
گیرد

نه

باشد خوردن و دانه او بحای دیگر که بنشانند
درختی بی برآید که هیچ بر ندهد و گس نداند
که آن چه درخت است اما بقوطه بروید
و بر بد هد **دیگر** برو چونی است که آنرا حظه
گویند چونی او را بخیر تر کنند و بنهند
در ساعت بتزکد و بجهد **دیگر** محد مغرب
شهری است بزرگ و اندران شهر نعمت
بسیار بود و هرگز اندران شهر هیچ کس بی بی
نرسد هم بجوانی بیرند و جای ایشان تنگ
تر از جایهای دیگر باشد هر مردی که
انجا زاده بود و پرورده باشد و بجهل
ساگر از انجا دور تر شهری هست پر نعمت
آنجا رود و دیر بزید تا هشتاد و هشتاد
سال و آن مردمان دختر بدیشان ندهند
و نه از ایشان زن کنند گویند که ایشان زود

می میرند **دیگر** از حد بلخ حوض بزمه خوانند
در آن راه گر باشد باشد بزرگ مانند کف
دست چون مردم نزدیک او رسند او
بزمین فرو رود چنانکه ماهی در آب نه سوراخ
بود و نه شکاف هر جا که باشد چو مردم بد و
رسند بزمین فرو شود **دیگر** بلخ و بهت کلاوا
خلم خوانند و هنر دیک آن سنگ است آنجا بر صفا
افکنند چند سرای اگر کسی بر پهلوی آن سنگ بنشیند
و یک دیگر بر آن چلو چنانکه یکدیگر را نبینند اگر صد
هزار افعال و بانگ کنند این و آن هیچ اوازی دیگر
نشوند و چون یکدیگر را ببینند اگر چه نرم سخن گویند
هر دوشنوند و این سنگ را سنگ گر خوانند **دیگر** برویه
بدر گر ماه شیری زده اند سنگین هر که دست بر او
فرومالد در جنبانند پنداری که کسی او را می نوازد
دیگر بروم در خانه کینه کی از چوب کرده اند او را

جامها گوناگون پوشیده هر که بنگرد پندارد
که مردیست زنده و گونه روی وی چون
گونه مردم کرده اند و جمله اعضاها چون
اعضا مردم چنانکه می گردید اشک بر رخ
او می دويد زمان زمان آستین بر می کند
و چشم پاک می کند مردم رو هر که دانه
دارد و خواهد که یازماید بوئی بتواند
دانستن که مردم راست یا نه و پرا گویند
دختر مهنرست بزرگ و شوی او ببرد
و او مادام می کنند و سخن نمی گوید نیامی
تا او را پسندد می آن مرد آنجا شود و هیچ
شک نکنند که آن نه کینه است او را بسیار
پند دهد و برون آید و هفتانرا گوید که
او پسند نمی پذیرد و ندانند که آن نه مرد است
مگر کسی که داند **دیگر** در طالقان رسم آست که



بازار گاه را آب هر وقتی در گشتایند و بشوند
تا از گرد و خاک و گل پاک شود آن آب
در بازار می آید و مردم برابر گاه
شوبند چون از آن رود آب در بازار
آید خواه تابستان خواه زمستان
خالی برد در آید و یک شبان
روز برف باریدن گیرد و برف
می بارد چون آب بندند
برف باز ایستد
تا بنند برف
می بارد

تم